

۱۰۶۵۴-ن

۱۰۲۲۸

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب ششمه فی سبیل بعض النساء

مؤلف شیخ حسن جدیری الصاری

شماره ثبت کتاب

۱۷۰۹۳۰

۱۰۲۸۹۰

موضوع تاریخ خدایان شماره قفسه

۸۵ - ۸۴  
بازرسی شد

بازدید شد  
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده  
۱۳۸۹۰



1

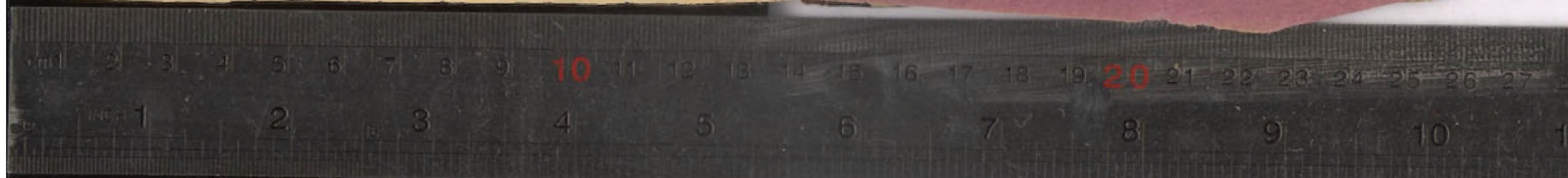
٧٥



Handwritten text in Persian script, organized in columns. The text appears to be a list or inventory of items, possibly books or documents, with some entries numbered. The script is somewhat faded and difficult to read in many places.



33













۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

دختران بهرام بن مرز

زنگنه که از حصین و بعضی بپوشیده

بصبص

بنان

بذل

کای که کنیز کان فضل بن بیج

لیلی عابریه

مستوره

زادری

زبیده عابریه

زبیده قاجاریه

زرقاء

زیبا

زینب طبری

زینب دختر ورام

زبور

شعلی

سلطان

شکن ۱۷۵

شکلی ۱۷۶

شکلی قرطبی ۱۷۷

شکلی یمنی ۱۷۸

شادن ۱۷۹

شعانی ۱۸۱

شهاب ۱۸۲

شیماء ۱۸۳

صاحب ۱۸۳

صفیه ۱۸۴

صفیه باطنیه ۱۸۵

ضباعه ۱۸۸

تاج الدین ۱۸۹

طرنه ۱۹۲

طیبه ۱۹۳

طیبه نصریه ۱۹۳

عایشه دختر ورام ۱۹۴

عایشه دختر عبدالله ۱۹۶

عایشه حبیبیه ۱۹۹

عائمه دختر شهید ۲۰۳

عائمه عثمانیه ۲۰۴

عقابیه ۲۰۶

عصمت ۲۰۷

عصمت بیکم ۲۰۸

عصمتی ۲۰۹

عفاف ۲۱۰

عفت قاجاریه ۲۱۱

عمره ۲۱۲

عمر خضعیه ۲۱۳

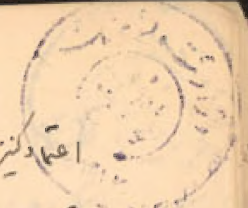
عوراء ۲۱۵

غانه ۲۱۶

فارعه ۲۱۷

ام کلثوم ۲۱۸

بیافریه ۲۱۹









چنین گوید حسن جابر بن ابی انجه در افغانی ابو الفرج اموی و دیگر کتب نسبت به <sup>حس</sup> حبیب  
 حضرت سکینه خاتون بنویسند و راویان را از برین بکار ناصبی و دیگر از نواد  
 سید اند محققا دروغ است و بنی امیه و بنی عباس مخصوصا بدو لها و شمیرا بکار داشته  
 تا از ارجحی برای فاندان ولایت یحیی بن از نواد حبیب نگاشته باشند مخصوصا <sup>راویان</sup> از اولاد بر سر که بعضی برین مردم بآل عباس و بر سر بر سر بنی امیه بان بعضی بودند  
 و که این دو شعر را احتمال سید هم در مرثیه خودشان مصعب کرده باشند

خطاب بنی امیه لعنهم الله  
 فان تقتلوه تقتلوا الما جلد الذی  
 و قتلک ما خاض الحسین منیة  
 یری الموت الا بالسیوف حراما  
 الی القوم حتی اوردوه حماما





شمة في اشعار بعض النساء المحبة في العلم  
والنثر والخطابة والبلاغة



اگر چه نام مبارک حضرت صدیقه طهره علیها سلام الله را جزو انان نگاشتند  
کمال بی ادبی است اما چون این دو بیت مرثیه حضرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله  
بان معصومه ظهوره و در منها درجه یافتند و از ستم بیداری که در اندک زن که بید  
حضرت رسول بان بزرگوار شده و روایت بنمایند نوشته شد

ما ذا على من شتم تربة احمد ان لا يشتم مدى الزمان غواليا  
صُبت على مصائب لوانها صُبت على الايام صرن لباليها  
تینا نام مقدس عصمت کبری در این مجموعه مذکور می شود و حضرتش محمده و صاحب  
صحیفه که در آن علم اولین و آخرین درج است میباشد

ولذ این دو شعر جانسوز تر این سه بیت گفتار بان بزرگوار است در رثای در نامه در مصائب  
مباران حضرت در چند روز تحت تراشید تا که با اهل بیت اطهار گوشت  
قد کنت ذات حفیظه ما عشت لی امشی البران و کنت انت جناحی  
قد کنت لی جبلا الود بظلة فتر کنتی امشی با جرد ضاحی  
فالیوم اخضع للعبد و وافقی منه و ادفع ظالمی بالواج  
و بعضی بجا است یا غرض از این اشعار در الباطنه نام دیگر نسبت داده اند





این اشعار منسوب است بحضرت خدیجه علیها السلام حضرت رسول ۳

بذكرکم یطفي الفؤاد من الوجد  
ورویتم فیها شفا عین الرمد  
ومن قال انی اشتقی من هواکم  
قد کذبوا الموت فیه من الوجد  
وما لی لا املی سرور اقبل بکم  
وقد کنت مشتاقا الیکم علی البعد  
تشابه سرّی فی هواکم وخاطری  
فابدی الذی اخفی و اخفی الذی ابدی

ولها رضی الله عنها في مدحه ۳

لواحي زینا لوراین جبینہ  
لا تزلن بالقطع القلوب علی الای  
ولو سمعوا فی مصر اوصاف وجهه  
لما بدوا فی سوم یوسف من نقد



حضرت آمنه مادر حضرت رسول ۳ در رثیه حضرت عبد الله فرموده

عفا جانب البطء من آل هاشم  
وجاور لحد اخارجا فی القاتم  
دعته المنايا دعوة فاجابها  
وما ترکت فی الناس مثل ابن هاشم  
عشية را حوا یحملون سریرهم  
تعاودره اصحابه فی الترامحم  
فان نکث غالة المنون وربها  
قد کان معطاء کثیر الترامحم



سیده نفلیسه از فراری حضرت رسول ۳ و در کمال زهد و تقوی و علم و  
بوده روزگار بقبر گذراند و خاصه حرمتش را داشتند و سر قدش در مصر زیارتگاه  
شیعه و جماعت است چون محضر شد این بیت فرمود  
اصرفوا عني طیلبی و دعونی جلیبی  
زادنی شوقی الیه و غرامی و غمی

گویند احمد بن طولون و الی مصر اول سنگاری جبار بود مردم تقم او را خدمت  
بودند بر سید چه هنگام وار می شود گفتند بیا سیده نامه نگاشت و در بک  
ایستاد چون موکب احمد رسید او را بنام خدا خواند که ای احمد بن طولون بایست  
احمد را بیست و جهل او فرود گرفته بیا به شه و در قعر از دلت ان بزرگو گرفته  
خواند در ان نوشته بود

ملکتم فاسرتم و قد سارتم فقهرتم و خولتم ففسقتم و ردت الیکم  
الارزاق فقطعتم هذا و قد علمتم ان سهام الاسحار نافذة غیر  
مخطئه لا سیما من قلوب اوجعتوها و اکباد جوعتوها و  
اجساد عرت یتوها فحال ان میوت المظلوم و یبقی الظالم اهلوا  
ما شئتم فانما صابرون و جوسر و انانا بالله مستجیر و ان و اهلوا  
فانا الی الله متظلمون و سیعلم الذین ظلموا انی منتقم بقلوب  
احمد از روز سیرت خود گردانیده و روش عدل پیش گرفته



(شاه جهان بیکم) مکه به یاری ۱۲۶۰ بعد از پیدایش حضرت نشت و بعد از سزاده  
 تمام ملک را به دست مادر خود داده و گوشه نشین و پس از ده سال دیگر مجدداً برادرش را  
 قرار گرفت باری در علوم فارسی و نظم و شعر آید و در نگارش خط نیز باره است  
 و نظم باری را نیز از جمله برادره از او نشانی میگرد  
 ولها ایضا قدر نداشتی که بر این جهان میگرد  
 هر دم رخسار یار من ریزد بخاک می گرد  
 چشم بود در نظر محو قاش می گرد  
 هر دانه خاک درش خورشید تابان در رخسار  
 از پرتو مهر رخسار دارد بخاک می گرد  
 از بوریای زاهدان بوی ریایید جان  
 بهر غارتشان باشد مصداق می گرد  
 باور کن قول عدو ساغر کی بشوید  
 ای محبت این ما بود دل و دلی می گرد  
 و لیاقت عطا می نماید به ما  
 در حضرت اوست جبهه ای که ما را  
 چون عجزی از یادش آن مقبول است  
 تا دم نکشد بیادش ما را  
 در باب دختر امیر و الفیس مادر حضرت کینه خواندن باعث را از پدر  
 داشت که حضرت سید الشهدا علیه السلام این دو بیت در محبت آنها فرمودند  
 لعمرك اننی لأحب داراً  
 تحل به السکینه والرباب  
 أحبهما وابدل جل مالی  
 و لیس لعاب عندی عتاب  
 در باب در مرتبه حضرت ان زکوة  
 ان الذی کان نوراً لیستضاء به  
 بکبر بلاه قلیل غیر مدفون  
 سبط النبی جنات الله صالحة  
 غنا و جنت خیر المواذین  
 قد کنت لی جلاً صعباً الودیه  
 و کنت تعجیباً بالرحم والدین  
 من لیستامی ومن للساألین ومن  
 یعنی و یا وی الیه کل مسکین  
 والله لا ابنی صهر البهر کم  
 حتی اغیب بین الرمل الطین

(چهارمین شاه جهان این محبت است)  
 صد بار زنده کردم و گویا

ذیب النساء بیکم دختر اورنگ زیب پادشاه هندوستان  
 و متعلق و متبع را میگویند و از شدت محبت همی برای خود پذیرفته  
 بلبل از گل بگذرد در چمن بید مرا  
 بت پرستی کی کند گر بهمن بید مرا  
 در سخن پنهان شدم مانند بود در برگ گل  
 هر که دیدن میل دارد در سخن بید مرا  
 ولها علاج تشنگی که شود زائق عشق  
 بود بر آب یک قطره رود نیل مرا  
 کجا نکست جذبه عشقی که از دیار جز  
 کند بدون بیک ای از اریل مرا  
 بشکند دستی که خم در گردن یاری شد  
 کور به چینی که لذت گیرد دلداری  
 صد بهار آخر شد و هر گل بفرقی جاکست  
 غنچه باغ دل با زیب دستاری  
 و منها کار ما اخر شد و اخر ز ما کاری نشد  
 شست خاک ما غبار که چه یاری نشد  
 کار ما اخر شد و اخر ز ما کاری نشد  
 شست خاک ما غبار که چه یاری نشد  
 و لها ای آتش رنوه کن بهر جستی  
 چینی بر جبین فکنه زانده کستی  
 در دست چه درد دور که چون من تمام  
 سر را بکشت مزدی و میگویی  
 و لها خیز و گوشت بر کن ز کشتیم مکت را  
 از جام جرعه دهش قوی بکشت را  
 و لها غلبه ما بر همت  
 گرم غضب چه میکنی غمزه میزد عصبه است  
 در نهان خون بظا هر که برگ تازه ام  
 حال من درین نگر چون برگ سرخ  
 دختر شام و لیکن رو فقر آورده ام  
 و لها خیز و گوشت بر کن ز کشتیم مکت را  
 از جام جرعه دهش قوی بکشت را  
 و لها غلبه ما بر همت  
 گرم غضب چه میکنی غمزه میزد عصبه است  
 در نهان خون بظا هر که برگ تازه ام  
 حال من درین نگر چون برگ سرخ

نسخ کرده  
 خطاط  
 وسته اند  
 در تمام



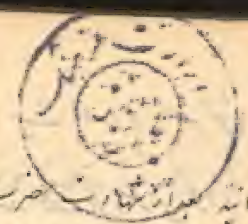
شیده دختر الی و فیض و نور و این دو شعر در وصف جمال

حضرت ختمی مرتبت ص  
 او مشهور است کمتر کسی باین طلاق سخن گفتی و قوت قلبش رایج  
 شجاعی نداشتی چنانچه در جنگ جبل ان همه دست بی ضربه بلوی او برین در واقع بود  
 در هر دو سج نشسته و مردم را بجهت تخریب پیروز محقق از پدرش هم بابت شجاعت و شجاعت بود  
 فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده لما بدلو انی نسوم یوسف من  
 لواءی زلیخا و این جلدیه  
 لا تثرن بالقطع القلوب علی الا

دعا مطلق تنکی لفق صیدا لیطفی برد الدع حر کردی  
 بمن لودانه القامات کفها لما رضت الا قطع قلبها  
 و اصب منها حلا فاضی من الکمال  
 ان کان یبغ فی الجمال فقطع لایبغ فان قطع الکباد  
 العالجه عما لرمضانی

مهمل علیا مادر ناصرالدین شاه در نسخ التواریخ و دیگر آثار قاجاریه شمه از حوا  
 نه کور در ۱۲۹۰ هجری برجهت الی پورت مجمع فهرس را خوا گفته بود  
 بر در زبیده و بلفظش حضرت جام  
 هم از او است کمتر فاطمه و مادر شهنشاه

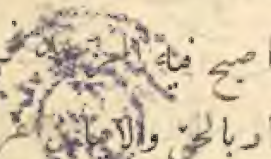
از مرد و زن آنکه بوشمند است  
 با شد مثل چو غازی و در



مسوده دختر عمده بهمانه بعد از شهادت حضرت امیر المومنین علیه السلام نزد معویه آمد  
 معویه او را سرزنش کرد در کلماتی که هنگام جنگ صفین از ان شریاده شنوده بود  
 و شکر عراق را بخرش میان تخریب عینر تا پس از علامت بسیار رسید صیدا  
 سوده گفت ان الله مسا ملک عن امرنا و ما افترض علیک من حقتنا  
 و لا ینزال یعد و علینا من قبلک من لیسو بمکانک و یطش لسلطان  
 فیحصله تا حصد السبیل و ید و سنا د و سنا لیسو منا  
 و ید یقنا الحف هذا البسرین ارطاة قدم علینا فقتل رجالنا  
 و اخذ اموالنا و لولا طاعتک لکان فینا العز و المنعه فان عزله  
 شکر ناکت و الا کفر ناکت

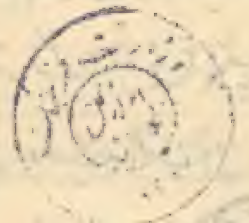
معویه گفتش مرا از قبیله خود میرسانی ایست بفرام تو را بر چهار شتری  
 بی روپوش سوار نموده و بنزد بکر برگردانیده تا آنچه خواهد در باره تو حکم نماید  
 سوده سعی تشریز افکنده و این دو بیت است و نمود

صلی الاله علی جسم تضمنها  
 قد حالف الحق لا یغنی به بدلا  
 قمر فاصبح فیه الخیر و فیها  
 فصار بالحق و الامان و العز و الناف  
 معویه پرسید که ام بزرگوار بدین صفت بوده گفتش و الله انیر المومنین علی بن  
 چنین خلعت داشت روزی بجزش شرف شدم و از مردی که وای صید تا





شده و بر ما تم نموده بود نکایت آوردم حضرتش به دارا و هر بنی لطف  
 روی بمن آورد و حاجتم بر سید قصه خود عرض کردم بسیار گریست و گفت  
 بار خدا یا تو بر من و آمان گوایی که من نفرموده ام شتم بر بندگانت گشته  
 با حق از حقوق واجب را واگذارند بعد بپاره پستی بیرون آورده و بر آن  
 نکاشت بسم الله الرحمن الرحیم قد جانتکم بینه من ربکم  
 فاوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیا بهم ولا تفسدوا  
 فی الارض بعد اصلاحها فاذا قرأت کتابی هذا فاحفظ بما فی  
 من علمنا حتی یقدم علیک من یقبضه منک والسلام وانما  
 را کمال مهر نفوذ و نبوت من آن توقع بعمل صدقات رسانیدم از دیار  
 ما مغزولاً برگشت معویه چون این حکایت بشنید گفت هر حکمی کرده میخواهد  
 بنویسد و او را خشنود بقبضه اش مراجعت دهید



عایشه از زمان سمرقند سخنش خوشتر از شکره قذات

با من چو شب وصل تو بگشت بدراز ناگاهم از شام گند صبح آغاز

با این همه که عرض دهندهم ندانم کوناهشی از آن لبه عمر دراز

از کوش برون آر که بد نامی توست کان را بر خنم تمام عالم دید است

فاقره زن مژه استی بستی زیبا و رخسار و چاک و بیباک بوده شوهرش عجز را

ست خرت نموده ز زنا عیبش تمام و عیاش غلام شده وقتی اندیش رفت دهنده

این کلام گفت یا نفس لاخیر فی الشراء فانها تفضح الحره و تخذل

مهرمانان قصه بگذشت بار دیگر شوهرش بدست مال شد این سخن گفت

یا نفس مویه مریمه خیر من الفضیحه و دكوب الفضیحه و آياك

والعاس ولبوس الشنار و سوجال شعاع و لوم الدیار

سوم بار طعنه نهاد با خود گفت این کجاست مرده واحده فدا

تصلح الفاسده و تکریم العائده این گفت و غلام را بر خود بخواند

چون غلام با او جمع شد و فراغت یافت از کرده پشیمان گشت همی گفت

خیر قلیل و فضیلت نفسی ناگهان شوهرش از سفر باز آمد و این کلام شنید

پرسید چه سخن بود فاقره شمشیر کشید و غلام را بکشت و این دو شعر خواند  
 لحي الله رب الناس فاقره ميته واهون بها مفقوده حين تفقد

و اما من وجد علیک الغیره

و اما من وجد علیک الغیره



عظمت دختر قاضی سرقد بوده از اوست

مگر بر کوی عشق از مردم عالم غنی دارد که عاشق گشتن درویش شدن هم عالمی دارد

عائله دختر امین محمد بن فیض زانی با جمال و کمال بوده بعد از آنکه بن ابوبکر شوهر نموده عبدالله راعش ادای هر کار را بابت ابوبکر پسر را گفت اورا طلاق دهد عبدالله طلاقش داد و طلاق محضیت او جنون شده و گریه ابوبکرش امر نمود تا با رجوع کند پسر رجوع کرد و چند روزی نگذشت که عبدالله برود عائله این ایات در مرثیه شوهر گفت

فاقمیت لا تنفک عینی مخینه عليك ولا تنفک جلدی اغبرا  
مدی الداهر ما غنت حمامة الکه وما طرد اللیل الصباح المنو  
پس از عبدالله بن عمر بن الخطاب شد و چون عمر را گفتند در مرثیه او گفت

عین جودی بعبرة ونحیب لا تملى علی الامام التحیب  
عصمة الله والمعين علی الداهر غياث المنساب والمحروب  
و بعد از عمر زبیر بن العوام تزویجش نمود در جنگ کربلا و بر کشته شد بمرثیه اش گفت  
هبلکت املت ان قلت لمسلما صلت عليك حقوبة المتعل  
و چنانچه در حضرت امیر علیه السلام حدیث گذار و ان بزرگوار را بگوهری

اختیار نمود تا واقع جاکند از کربلا رخ داد ان حضرت را مرثیه با گفت از ان صله است

وحسینا فلا نسیت حسينا اقصده استنة الاعلاء  
غادره بکبر بلا صریحا جادت المنان فی ذری کربلاء  
و بعد از ان حضرت دیگر شوهر اختیار نکرد و گفت ما کنت اتخذن حما

بعد رسول الله ص

فقیه گوید که کسی هم حرات تزویج او ننکرده زیرا که بکثرت شوهرش مرده و کشته شده



لاله خاتون والیه مملکت کرمان و با تجمل و سامان سلطنتی در او خرد و جنگیزان  
(من اگر تو بر نمی کرده ام ای سردستی تو خود این توبه نکردی که بمن می نمودی)  
(باین اعا خود راستوده و اغرائی بجزاف گفته)

(من آن زنم که همه کار من بگو کار است بزرگ منفعه من سر کله داری است)  
(درون پرده عصمت که جایگاه من است مت فرمان صبارا گذر بفرمای است)  
(جمال سایه خود را دریغ میدارم از آفتاب که آن شهر گرد بازدار است)  
(نه هر زنی بد و گز منفعه است که بانو نه هر سری بجای تنزای سرداری است)

(ولها بر غصه که از چشمه نوش تو رسید تا دست من امروز بدوش تو رسید)  
(در گوش تو دانه های دومی بنم آب چشمم مگر بگوشت تو رسید)



قتله دختر نضر بن حارث پدرش با حضرت خنجر مرثیه دشمنی را از حد عبودیت و ان  
جواب گفته و در وقتیکه حضرت آمده و اسیر شده حضرت ابراهیم خلیل

گشتندش دخترش خدمت رسول الله مشرف آمده و این ابیات عرض نموده

أحمد ولا أنت بمخل نجبة من قومها والفحل فحل معرق

ما كان ضرتك لو مننت وربما من القتي وهو المغيظ الحق

فالنصر اقرب من تركت وسيلة واحقهم ان كان عتق لعين

او كنت قابل فداية فلينفق باعتر ما يفلو به ما ينفق

حضرت فرموده اگر این ابیات را پیش از قتل شنیده بودم از او میگریستم



عفت از استیلاست گویند از زمان انفراین بوده

قامت شد و که در آب نودار شده کرده دعوی قدیار و کون شده

مست بودم بمی غفلت و ناله و شب رفته جامیم عطا کرده و شایسته

بکاره بلایه زنی تا بقیه بوده و بزهد و عبادت معروفه در سلطنت و این

قد كنت اطعم ان اموت ولا اری فوق المنابر من امية خاطبا

فالله اخرت مله فی فقط ولت حتی مرايت من الزمان غائباً

فی کل یوم للزمان خطیبهم بنی الجمع لال احمد عابداً

نهای شاعره لطیفه بوده روزی بر جمع شعر گفته گوید درش صغونی میریز

گفته ام

حال نیست که بر اوج جرج جا کرده فلک بختن من تیغ بر هوا کرده

شعر افزین میگویند و تخمین میکنند نهالی بس بالیده و با صرار باین وزن

بنی حبیبه مشفق بگوید

شاره نیست که بدهی طاق جا کرده زمین بگردن تو کبر بر هوا کرده

نهالی بظاهر رنجیده و رفته



چند دختر و پسر شاعره میریز سر او را این ابیات در خطاب تعبیه ظاهر شده

اتیناک یا عباسه الخیر لى محی وقد عجفت ام المهارى و کلت

وما ترک منا السنون بقیة سوى رمة منا من الجهد رقت

فقال لنا من یصح الراى لنفسه وقد ولت الاموال عنا فقلت

علیک ابنة المهدى عودی بابها فان محل الخیر فی حیث حلت



حاجیه قمر السلطنه دختر فتحی شاه قاجار و زن حاج میرزا یحیی حسینی

شعری که بهج رفته در کتابستان بوده گوید

براه کعبه که آتش بارور و نکرده ام  
خیل است کهستان است برین ناز و

محفی شاعره فصیح و ادیبه طبعه بوده اگر چه تخلص او شایسته است مخفی باشد

نهال سرکش و گل بی وفا و لاله دورنگ  
و محفی دیگری هم از مردم رشت تخلص بوده که در این پنجاه اهل و عشق را از کار خود  
محفیا دختران خطه رشت چون غزالان صفت میگذاشتند  
وزن بی مشتری بهر بازار بند تنیان بهر صفت میگذاشتند  
یکی از زنان درستی با خطی روشن بر ایوان کسری گذاشته بود

ولا تأسفن علی ناسک  
وان مات ذو طرب فابک  
ونک هن لقیتم من العالمین  
فان الندامة فی توکله

۱. مقیم کبیر کی با جمال و جمال و در موسیقی و فن تغناء مهارتی بکمال است خدایا  
و علوم ادبیه را ما هر بود در خاندان بنی العباس تربیت شده و با مومن و معتز  
کلیات شیرین داشته که در اخانی مذکور است روزی مومن این شعر گفت  
تعالی تکنون الکتاب بلنی و بینکم  
و از مقیم خواست که شعری در باره آن گوید مقیم بهیچ گفت

ورسلی بساجاتی و هن کثیره  
الیک اشادات بها و زفره

طوطی شاعره نکته دان و بدیع شیرین زبان بوده گویند شوهرش روی دل  
بپیر مردی داشته و با او بیست میکرده طوطی از این واقع بجان آمده این رباعی

در خطاب بشوهر گفته  
آن شوخ که هست حُسنم را لم گیرش  
یارب چه شود شبی بخوابم زیرش  
ای خواجه بیایا من و تو صلح کنیم  
تو با کوشش بت زدن با گیرش



كتاب  
الاجتهاد

هنگام دختر عقبه و مادر محو به اقل زن مغیره مخدومی بود. اگر مکارهی مغیره از حوا  
و بهانه خانه خود رفته و خوابیده. هند نیز بهلوی شوهر بخت ساعتی نگذشت مغیره از  
برجاسته چشمش بر هند نیفتاد. در این حال بهانی رسید و در میان خانه رفت هند را که  
خفته دید زور بازگشت مغیره او را بدید و چون باز میان خانه رفت و هند را خفته گف  
از او پرسید این مرد که بود هند گفت خفته دارم و کثیر اندیدم مغیره او را منهنم کرد  
و بخانه پدرش فرستاد عقبه بمغیره گفت دختر را بنا معلوم تهمت نزدی و با او  
دادی نزد سلیم کاهن بردند سلیم بر چهارت هند حکم نمود و خرداد که از او پاد  
متولد میشود مغیره خواست باز سلیم که هند نیز گرفت و طلاق گرفت و زن  
النفیان شد و معویه را بازاد در شهادت حضرت حمزه سید الشهدا<sup>۲</sup> روز اخذ گشته

فنحن جزيناكم بيوم بلاد  
والحرب بعد الحرب ذات سمر  
ما كان عن عتبة لي من صبر  
ولا اخي وعة و بكر  
شفت نفسي وقضيت نذري  
شفت وحش غليل صدرى  
فشكر وحش على دهرى  
حتى تدم اعطى في قبرى

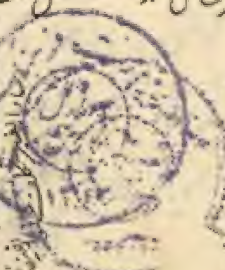
وَأَرْوَى دُرْعَةَ الْقَلْبِ دُرُجًا بِأَنْ جَرَّوْا بِسَيْدِ كَارِ مُرَوَّرَةً  
خُزَيْتٍ فِي بَدَارٍ وَعَفِيرًا  
صَبَحَكَ اللَّهُ قَبْلَ الْخَمْسِ  
حَمْزَةُ لَيْثٍ وَعَلَى مَقَرٍّ  
فُخْضًا مِنْهُ نَوَاحِي الْحَمْرِ  
يَا أَبْنَةَ وَقَاعٍ عَظِيمِ الْكَفْرِ  
عَلَيْهَا شَمَتَيْنِ الطَّوَالِ الزَّهْرِ  
أَمْدَامِ شَيْبٍ وَأَبْرُكٍ غَدْرِ  
لَكُلِّ قَطَاعٍ حَسَامٍ يَفْرِى

و قصه زنی است که با خود نفر که یک غلام می آید بلیان و یک  
 این که یکدیگر با این غلام معتبر می روایت کرده اند  
 گویند بعد از فتح که حضرت رسول خون می خورد و فرمود  
 و یک و یک  
 هند و بسته با جمیع

زنان باستان مقدس بنوی شرف شده و از بیم جان اسلام آورده حضرت  
چنانچه امر الهی بود بیعت از او میبند که شرک نیاورد و زنا نکند هند گفت  
مگر خیره زنا میکند عمر بن خطاب پیاده بود بخندید و پادشاه از آنچه میباید  
و هند در جا بخت گذارسته حضرت فرمود اولاد خود را بکشید هند گفت  
ما آنها را بکودکی بزرگ کردیم و شما در بزرگی کشتید و قصدش غزوه بود  
باری با آنکه بیم گشته شدن داشت در آن مقام رفیع بحرانی تمام جرات نمود  
و انجام کار چون حضرت فرمود درادی کشید شوکند خورد نم هرگز نگذاشت از مال  
که مردی بجای آن را بوفیال گفت آنچه از من دروید به تو را بچل نمود  
انی سفیان

بعد حضرت فرمودند سمت و بهتان ہم یکس نرینہ گفت بہتان بد صفی  
واللہ امر نیکوئی مگر بکارم اخلاق

والله امر نبيها في كرم اخلاق  
چنين گويد حسن جابري مصفى را كه هند جگر خواره فاشه ازان نفرت و  
داشته پاره اهل حسد از ..... چگونه شرف خود داشته و همواره  
تا شصت سال از عمرش گذشته شغل شب و روزش را بدان گذشته اند



بر افریقا در ۱۸۷۱ میلادی  
مقتضات کارخانه‌های نساجی  
در افریقا قرار داد



زهره رقاصه بوده که از چاکت بائی خود دست زهره ~~را~~ بسته  
 و قدس چکت بت را بتات خمر نوده گوید  
 رفته رفته تا بحال مردبان گرد در طیب این جرات با کمین دلم کهن <sup>شدن</sup>

لیلی اخیلیه از فضیلت زبان عرب بوده و به شعر را بزرگان ستوده  
 در زبانه حجاج گوید  
 اذا هبط الحجاج ارضا مریضة      تلعب اقتصادا بها قشفاها  
 شفاها من الداء العضال الذي بها      غلام اذا هز القناه سقاها  
 سقاها دماء المارقين وعلها      اذا جمحت يوما وخيف اذاها  
 وافتانه عشق توبه حمیری با او مشهور است و قصه از انرا در باب عشق مجازی  
 نوشته و گویند روزی توبه را آتش آلوده فرو گرفت خواهشی نمانی با عشق نمود  
 لیلی را از ان سخن چنین در جبین افتاده و روی ترش کرده گفت  
 و ذی حاحه قلنا له لا تبج بها      فليس اليها ما حبيت سبيل  
 لنا صاحب لا يفتني ان نخونه      وانت لا خري فامسح و خلیل



احوص شاعر در عشق سلامه جاریه نرید بن عبد الملک بی قرار و او نیز  
 احوص را به نهایت عاشق زیاده بود و صفت جمال و کمال و حسن دلربائی  
 در غنائی و بلاغت و صباحت و جلالی و شیرینی رفتار و گفتار و طرافت  
 سخن و لطافت بدن و اولاد نیکو و خط زیبای سلامه با تاریخ ایام نوشته اند  
 حاجت بوصف خادم نگشته نیست گویند چون شوق احوص بیدار او  
 فرونی گرفت از مدینه بزم رفت و قصیده در مدح خلیفه اموی گفت  
 سلامه خادمی را از حرم سرای خلافت مالی وافر داد تا احوص را به نمانی  
 نزد ان سوخته خرق آورد خادم خلیفه را از این رسالت آگاه می داد نرید  
 با و گفت پیام برسان و احوص را نزد سلامه حاضر کن بحجرت که من  
 تماشا می رفتار و گفتار ان دورا بتوانم نمود و انان مطلع نباشند خادم  
 چنان کرد که فرموده بود سلامه چون احوص را بگریست زار از بگریست  
 و احوص نیز گریان شد که کسی برای احوص گذاردند بنشست و هر کدام  
 فرط شوق و شرح عشق خود را برای دیگری گفتند و تا سحر می سخن و بیان  
 محبت بی نظیر می گفتند که راندند چون صبح شد و احوص خواست بحجرت



بیرون آید این شعر گفت  
 امسی قوادى فی هم و بلبال من حب من لم اذل منه علی بال  
 سلامه گفت  
 صا المجنون بعد النای اذ یلسوا وقد یاست وما صحی علی حال  
 احوص گفت  
 من کان یسلو بیاس عن اخی فقه فغن سلامه ما امسیت بال  
 سلامه گفت  
 والله والله لا انساک یا سکنی حتی یفارق منی الروح اوصا  
 احوص گفت  
 والله ما خاب من امسی وانت له یا قرة العین فی اهل و فی مال  
 پس او دایع با سلامه گفت و بیرون آمد خلیفه که تمام رفتار و گفتار این دو  
 دوست را از شنیده گاه تا بامداد بخیران بود و خود احوص را گرفتند و در ده  
 و آن دو را گفت بخنراست گوید شب دوش در حرم خلافت چه میان  
 گذشت آنها قصه برآستی باز گفتند و اشعار خویش نیز خواندند بی کم و زیاد  
 نزد احوص را فرمود سلامه را عاشقی او گفت ملی  
 حبا شد لی التلید اغیر مطرف بین الجوانح مثل النار فی صیقل  
 خلیفه سلامه فرمود تو نیز احوص را دوست میداری گفت آری  
 حبا شد لی اجری کالتروح فی حبسک فهل یفارق بین التروح و الترحیل

فرید که این محبت بی اندازه میان عاقل و معشوق دید احوص را گفت  
 دست سلامه بگیر و بکلمات راه دیار خود بگیر و صله نیکو بدو بنشیند و خود گوید  
 بنی امیه در بخشش ناموس حرم خود تیزی می نمودند که از حد تجاوز می نمودند  
 معادیه در قصه مردی که با زنی جمیع شده بزرگ علم از او انکار شد و صاحب  
 بتاش آمدند معادیه نیز بر قصر خلافت برآمد تا بهیت پیل دمان نگر و نگاه  
 چشمش بر حجه اندرون بر افتاد که مردی مانند شیر زبان یکی از غزالان  
 حرمش را شکار نموده و بر او بنعوظ شتر و ایرخ و ضرب گاو می سپرد  
 معادیه از بام فرود آمده و در ب حجره را بران دو هواخواه  
 بسته مرد و زن از بیم خلیفه نزد یک بود جان بسیارند معادیه بان  
 گفت اگر تو را را با کنم عهد حیاتی این راز فاش نمائی و عیب مرا کرد  
 زبان او باش خند از این آن مرد گویند خود خلیفه حجره بگشود و خود فاش  
 زنی را از حرم ستر بطوری بیرون نمود که اهل حرم ندانند و قصه بگویند  
 پسرش نزد نزد چون نزد حجه معویه بی غیرت نبود و شرح عشق می کرد  
 عمر بن ابی مریمه با دختر معویه دوست فرستاد و آنرا می گفت  
 در محبت او گفته و گرفتن بر این تن دختر خلیفه را ابوالفرج در اخالی



که چون معویه آگاه شد عمر را از بسبب باری دار و بدین فرستاد گفت  
 در شام نمان اگر بزید ز قاتل تو را با خواهرش بدانند زنده است نگذارد  
 مردم این حرکات معویه را حمل بر حلم میانند و خود غلط است این  
 رفتار از بی غیرتی است و حلم صفی جداگانه است که بی غیرتی را  
 در آن راه نیست و زرقاء جدّه مردان از زادات رایات بود  
 که در صفت لوائی برافراخته و مردان و زنان فاحشه کار را بخانه  
 خود دعوت نموده تا بزنا گیرد آیند

شاه اسماعیل صفوی را در پرده حرم دوزخ محترم بوده کمی مسأله جهان خانم  
 و دو تن حیات خانم روزی جهان را لطیفه بنظر آمده حدیث عرض کرد

تو پادشاه جهانی جهان بکار آید  
 حیات به بیمه جواب داده  
 اگر حیات نباشد جهان چه کار آید



اسمه  
 دخت  
 عابد  
 عابد

اسمیه دختر عبد الله بن ابراهیم و دیگر مشرکین و مشرکین  
 کشته شده بودند میگویند و خود را میگویند که اگر این را برای خود بخواهند  
 ای لیکت لایذ هب و نیط الطرف بالکوکب و نجم دونه الا هو الی بن الدلو  
 و هذا الصبح لایاتی ولایک نو ولا یقرب بعفر عشیره منا کرام الخیل و  
 احوال علیهم دهر حدید الناب و الخلب فحل بهم و قد امنوا ولم یقصر ولم یثطب  
 و ما عنه اذا ما حل من منی و لا مهر ب الا یا عین فایکبیم بدع منک مستغرب  
 فان اکت فهم عزری و هم رکنی و هم منکب و هم اصلی و هم فرعی و هم نسبی اذا نسب  
 و هم مجدی و هم شرفی و هم حصنی اذا اذهب و هم ریحی و هم سنی اذا غضب  
 فکم من قائل منهم اذا ما قال لم یکن ب و کم من ناطق فیهم خلیب مصقع مررب  
 و کم من فارس فیهم کتی معلم محرب و کم من محصل فیهم عظیم الی و الموبک



طغان تبریز از کربلا میبرد  
مطلبه ۱۰ از زنان کاشغری در مرثیه طغان شاهی گوید

در قامت ای شه سیه شد روزم      با روی تو دیدگان خود بردوزم  
تنج تو کجاست ای درین آما من      خون ریختن از دیده بدو آموزم

۱۴م رعله شیریه بعد از ولایت حضرت رسول ۳۳ حضرت حسین ۱۲  
باغوش گرفته در کوه های مدینه گذاشته داده و چون بدر ب خانه حضرت  
صدایقه ظاهره رسیده میگفت  
یاد ابر فاطمة المعور مساحتها      هیجبت لی حزنا حیلت من حاسر

۱۵ غاگوچک نوده فتحی شده و در حضرت جده برای ادب کمال عزت و جاه  
گویند هشت و حور و کوثر باقی است      در روز جزا دوزخ و محشر باقی است  
دوزخ چه بود بغض علی و آلش      جنت بخت پیغمبر باقی است



ریا دختر خضر لایع معشوقه عقیبه چون نقش عقیبه از الم عشق در گذشت خود را  
بر روی نقش کشته عشق خویش اکنده و این ابیات گفته صحیح شده با سیر  
تصبرت لا ای صبرت و آتما      اعقل لفسنی انفاک لا حقه  
ولو انصفت روحی لکنت الی الله      اما مکت من دون البریه ساقه  
لما احد بعدی و بعدک منصف      خللا ولا لفس لفسن موقه



۱۶م از کشته قایم و مسجبت ده حجت و ده حجت وضعت لذا او نود  
نیه امیر پیش رقیبان      سخن گویند از عاشق حبیبان  
۱۷م الحکیم دختر یحیی بن حکم بن العاص و زن عبد المزیز اموی در مقام زنان روزگار خود را بجا  
و ظرافت و لطافتش بود و شعرها را در اذان مجله است ۱۸م فاسقیانی من شد ای کما الویدی  
وان کنت قدا انقلدت فاستر جنا بودی      بسوادی و تملوچی و ما ملک یادی  
بالحکم لکم نطب ولا تقطعوا و ردی الحجاب خواره بی بیل و خوب روی بدخل بوده  
جامی از زرباب بوزن شش مثقال داشت که در آن شراب میوشید و ولید بن ابی  
هم که خریاتش و دام آنچر بوزنش معروف است در وصف جام او گوید که از بنو بوده  
علا فی بقات الکروم      و اسقیانی بکاس ام الحکیم

۱۸م انفاک لفسنی انفاک عظیم      فی آنا من الی حاج عظیم  
نوشته اند جام باده او شکر علی ش می شراب میگرفت و در آن جام می نوشید و گویند  
وقتی که از خلفای عباسی در قصور بنی امیه میبشت قدحی بزرگ باقی داشت و نوشیدنی آن قدح  
نوشته پیری پسته بود که خورد که خود دیدیم ولید و ام الحکیم از بنی قدح باده  
و بستان بی پر کرده دست بدست میدادند و نوشته اند ولید حوضی را در آن شراب کرده و در آن  
و بستان بی پر کرده دست بدست میدادند و نوشته اند ولید حوضی را در آن شراب کرده و در آن



مهرستی از بزرگ زادگان گنج است و قتی سلطان عزم شکار نموده برفت بار دیده  
او گفته

ش با فلک است سعادت زین کرد و ز جمله خردان تو را بخت کن کرد  
تا در حرکت سگند ز زمین لغت بوی کن نهند پای زمین سپین کرد

و چنین پذیرد که دو زن شاعر و گویند مهرستی بودند و در یک عصر و یک مصر بودند  
و در تذکره پاره اش را مهری را به مهرستی نسبت داده اند چنانچه این ابیات را  
بنام مهرستی نوشته اند

ما را به هم پیریکه نتوان داشت در حجره و دیگر نیکه نتوان داشت  
انرا که سر زلف چو زنجیر بود در خانه زنجیر نیکه نتوان داشت

ولها شب تا که باز با تو ختم به رفت در با که بزنگ غزه بگفتم به رفت  
آرام دل و نونش جانم بودی رفتی و هر آنچه با تو گفتم به رفت

در عشق پیری قصاب گفته  
قصاب چنانکه عادت اوست مرا  
سر باز بگذر میبند بر پایم  
افکند و بکشت و گفت این خوست  
رم میدم تا بکند پوست مرا

و هم درباره او گویند  
قصاب بستر و بینه در آورد ز پوست  
با خود گفتم که غایت حرصش بنی  
در دست گرفت گفت به به چو بکشت  
با این همه دینه دینه میدارد و دشت

در آنکه نوشته که بعضی مهرستی را این بوری میدانند و در حضرت سلطان شجر  
اعتباری فرزون از شاعر داشته و اشعار بی شمار گفته و جایزه های گوناگون گرفته  
و دیوانش در قفسه عبد الله خان ایوانک در خزانه از میان رفته این ابیات  
ازاد بخط خاطر نامانده  
هر شب ز غمت تازه عذاب میم در دیده بجای خواب ابی میم  
و آنکه که چو ز کس تو خوابم برده اشفته تر از زلف تو خوابی میم

ولها  
قصاید و جود به رنگ کافر کش  
آن که زبان که شد دارد سر نش  
گفتم که رنگ تنگ زن همچو گفتم نشنید و فراخ زد چو کون زن خویش  
این شعر را گفته که جوانان را بر جراح خود شنیده کند و الا تنگی او معلوم نموده و دعوی دروغ

ولها  
قاضی چو زلفش حمله شد زار گرفت گفت ز سر کینه که این واقعه به نیست  
من پریم دایر من نمی جنبید هیچ این قهجه نه بریم است این بچه ز کینیت

ولها  
من عهد تو سخت ست مید انتم بشکستن آن درست مید انتم  
هر دشمنی ای دوست که با من کردی آخر کردی سخت مید انتم

ولها  
(افسوس که اطراف گشت خار گرفت ز داغ آمد و لاله را بمقتار گرفت)  
(کسیا ب زنجیر آن تو آورد مدار شخرف لب لعل تو زنگار گرفت)



ولهذا آن بُت که رُخش رنگ گل و یاقوت  
دیدم بر پیش زلف چون آب روان

وز غمزه شوخ قفسه مردوزن است  
آن آب روان هنوز در چشم من است

ولهذا کار از لب خنک و دیده ترکبگشت  
آبیم تنگ نمود بس آتش عشق

تیر غم از زبان و دل بر بگشت  
چون پای دران نهاد گداز ترکبگشت

ولهذا تا سنبل تو خالیه می کند  
گر زاهد صد که به بند دست

باد سحری نافه کش می کند  
بر گردن من که پارس می کند

از بس خواسته دست معشوقه  
و بهر چه لطف دست در گردن را در شعر خوب آورده

مگر دلش آید گفته است دست  
و بهر چه لطف دست در گردن را در شعر خوب آورده

ولهذا ایضا فی عشق القصاب  
هر کار که از کشته خود بر گیرد  
گر بار در گریه کوی کشته نهد

اندر لب و دندان جوهر گیرد  
از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

ولهذا ایام بر آن است که تا تواند  
عهدی دارد فلک که تا گردد چنان

یکروز مرا بجام دل نشاند  
خود میگرد مرا همی گرداند

ولهذا قصه چه کنم که اشتیاق تو چه کرد  
چون زلف دراز تو شبی می باید

با من دل پر ذوق و لاف تو چه کرد  
تا با تو بگویم که خزان تو چه کرد

ولهذا ایضا و این رباعی را در دیوان سنائی هم دیده ام  
(با ابر همیشه در حق لبش بینم  
هر که که نگه کنم در لبش بینم)

گویا بشوهرش خطب کرده  
آنی که به یکس تو چیزی ندی  
سنگی که ازان روغن بزرگ گیرند  
صد چوب منی خوری مویزی ندی

در هفت اقلیم از مهر نوشته  
در رگد زرقاده دیدم مشکش  
امروز از آن بختیاریار  
در بارق دم و گریه و ریش  
یعنی خبر نیست و لیکن مشکش

و نیز مصرع خود فرمودی همی ز زخم عوده داده که این خطیب شفیقه جمال و جان من  
و صدق را خواسته مهر این رباعی گفته

تن با تو بجهت بخارای صنم دردم  
کجا سر زلف بچشم دردم  
این خطیب جلالت نوده و بنام دیگری ادعای دعوت کرده و نیز تا بگویم فارغ و کاف  
تن زود بخاری ای جلیب در داری در گفته خوش نیل با بهادی  
گفتی که در آب چشمم دردم در خاک کجایی و غم اندر داری





ولادة دختر مشکفی بالله پادشاه اندلس از بقایای بنی امیه که در اسپانیا سلطنت  
داشتند و اخذ دوره آنها نیز با نجم رسیده بود این دختر در حسن و جمال و ادب و جمال  
بجای آنفاق و زلف و کف و دل و دیده عقی و زرافه و بزرگان دولت  
شبیه حرکات دلربا و چهره زیبای ادا شده و با هم نیکوئی چندان پرده پوشی  
در کار نه اشتیاق پرده مجلس فراهم آوردی و ادب و طر فاف و احیان و اکابر را  
بار دادی و محضرش فقه اشعار و امثال از ادبای روزگار شای بزرگان  
هم بر صال خود بهر مند کردی و با آنان حکایات شیرین دارد چنانچه این  
وزیر که قنبری غریبش میگفتند با آن همه جلالت قدرست عینی بی او صبر نکردی  
و چون این عبدوس وزیر خواسته بود راهی در محضر ولاده پیدا کند و ذی را با  
برسالت فرستاده این زیدون بغیرت آمده کاغذ معروف را که فضلی عالم  
در وصفش حیرانمندند و شرح وافی داشته اند از زبان ولاده باین عبدوس  
نوشته و آن نامه با ایجاز الفاظ و کرفتن بلاغت اعجازی بجمال و سحر و حلال  
و اقل رساله این عبارت است ایها المفضل بعقله المودط بجهله و لذات  
نامه او شایسته معلوم میشود باری ولاده تمام آداب و لبر و بدیع و لطیفه بوده  
جامه بر روش می انداخته که شبیه شش این ایام مینموده بر طرف است  
آن جامه این شعر را با زربان نوشته و دوخته  
(انا والله اصلح للعالمی و امشی مشیتی و اتیه تها)  
و بستم چپ آن پارچه کفایت  
(و امکن عاشقی عن صحن خدی و اعطی قلبی من لشتهیه)

در این  
نوشته

بیشتر مناظرات و محاضراتش با این زیدون بوده و در کتب تاریخ ماثورات  
و قتی ازا و رضایت داشته این دوبیت از کفار که بر خود به نگاشته  
(توقب اذا جن الظلام زیادتی فانی و آیت اللیل اکتم للسر)  
و بی منک هالوان بالشمس لم یلج و بالبدل لم یطلع و بالنجم لم یسر  
و کای که با او خشکین شده به جای او پرداخته و او را برض آنه شتم خسته  
تلمیحی ملج گوید  
ان ابن زیدون علی فضله یدری لی الذنب و لا الذنب لی  
نیطرفنی شردا اذا جسته کانتی جبت لا خفی علی  
و علی نام غلام ابن زیدون بوده که ولاده او را بطوط با و زرت  
و هم در هجو ابن زیدون گوید که او را مسدس نام نهاده و شش عشق نسبت داده  
و لقببت المسدس و هو لغت تقارکت الحیاة و لا یفارق  
فابون و لو طح و زان و دیوث و قران و سنا  
در این بیت ابنه وزیر را تصریحی قبیح نموده  
ان ابن زیدون علی فضله یعشق قضیان السراویل  
لو ابصر الا ید علی نخلة صار من الطیر الا با بیل  
(از اشعار فایقه ولاده است)  
لحاظکم تجر حنا فی الحشا جرح بجرح فاجعلوا ذلک  
فما الذی اوجب جرح لصدور و لحظنا یجر حکم فی الخدود  
این دوبیت را هم از امم الغزیزه حسینیه اندیشه در جانی دیدم  
مسیحی و عجمی

۳۱  
مسیحی و عجمی



شی با این زیدون بصحبت نشسته و چون از یکدیگر جدا شد نه باین ابیات  
وداع نمودند

ودع الصبر محبت ودعت  
ذایع من ستره ما استودعت  
یقرب السن علی ان لم یکن  
زاد فی تلك الخطا اذ شیعک  
یا اخا البدر سناء و سناء  
حفظ الله زمانا اطلعت  
ان یطل بعدک لیلی فلکم  
بت اشکو قصر اللیل معک

و این قطعه از ولاده معروف است

الا هل لنا من بعد هذا التفريق  
سبیل فلیشکو کل صبت بما لقی  
وقد كنت اوقات التزود فی الثنا  
ابیت علی حجر من الشوق محرق  
تمر اللیالی لا اری البین ینقضي  
ولا الصبر من رقی الشوق معتقی  
سقى الله ارضا قد غدت لك منزلا  
بکل سکوبها ظل الوبل مفدق

وقتی کنیزکی را بر سالت نزد این زیدون فرستاده وزیر بکنیز جمع آمده  
ولاده این ابیات بدو نگاشته

لو كنت تنصف فی الهوی ما بیننا  
لم تهو جارتی ولم تخیر  
لو تركت غصنا مثمرا ابجالة  
وجنت للخصن الذی لم ینم  
ولقد علمت باننی بدمر السما  
لکن ولعت لشقونی بالمشتم

دور همچو اصفی که کمی از بزرگان اندلس بوده گوید

یا اصبحتی اهنأ فکم نعمة  
جائتک من ذی العرش و رب المنن

قد نلت باسآ انک مالم تل  
بفرج بوران ابوها الحسن

و این همچو طبع است و بوران دختر حسن بن بهل وزیر مامون الرشید بود که کمی  
برجاست فرزند حسن نزد خلیفه تزویج بوران بود و بورانی با بچگان دختر حسن  
مجلس نوشته اند روزی ولاده بر این عبده و س وزیر گذاشت و او را المکریت نامیدند

بیش داده و در ب خانه خود ایستاده و منظر گاه او بر که از آبهای گندیده که برکت

از باران زیاد جمع شده و بر روی آن نجاسات و پلیدیهایی بود آب نودار

فورا وزیر را باین بیت ابی نواس که در مرج خصب سلطان مصر گفته

مخاطب ساخته و تعویض چنان مدعی را بچنین همچو شیرین آورده و تعویض کرده

انت الخصب وهذه مصر  
قد نقا فکلا کما بحر

این عبده و س را از لطف کلام و مطایبه مناسب مقام او زبان یارای آنکه

سخنی در جواب گوید یا چشمش را از خجالت باز نماید مانند سرمنده شده

سر بر انداخت

همچو قرطبه از اندلس ولاده را باین دو بیت همچو نوده

ولادة صارت ولادة  
بغیر بعل فضح الکاتم  
حکت لنا صریم لکنه  
منحلة هدی ذکر قائم



و مهج زبیا ترین زنان اسپانیا بود در عصر خود بجمال و رغبتی و دلربائی و ملاحت و  
رسم عاشق گشتی و شیوه شهر آشوبی

جاسم بود که بر قامت او دوخته بود  
یکی از بزرگان گوید اگر این روش را با آن سخنوری که آفاق را پر از نام خود نمود  
این روش مهج شنیده بود اقرار مینمود که در فن شعر بشیقه ترازاوست

لن مدحی عن ثمرها كل حاتم  
فما زال يحكي عن مطالبه الثمن  
فذلك تحميه القواضب و لقنا  
وهذا احماة من لواحقها السحر

روزی یکی از عشاق مهج تشنگی او برای او بهدییه فرستاد مهج با دوست

یا سُبْحًا بالخروج احبابه  
اهلا به من مثلج للصدور  
حکمی ندی الغید تفلک  
لکنه اخری رؤس الایوم  
برای او بزرگوار





آنچه در این دو صفحه گنجانیده شد نقل از کتاب آثار سنان که در چند سال پیش  
 قره العین نام نخستین سلسله یا زرتین تاج دختر مرحوم حاج قاسم صالح قزوینی  
 پدرش از اجداد فقهاء و ثوهرش از اجداد پیر مرحوم حاج قاسم صالح قزوینی شهید ثالث عمده  
 قره العین این دختر فتنه روزگار شد و از کودکی وقتی نزد استاد تحصیل علم نمود  
 عبارات و حرکات جبرانه داشت در حسن و جمال و فضل و کمال و علوم عربیه  
 و ادبیه و حفظ احادیث و حکایات غریبه و چالاک و فداکی سرآمد اقران گردید  
 و همیشه سخنات از او در پیشی بخوبی معمول میگشتند اتفاقاً آوازه دعوی میرزا علی  
 باب انکار گردید او غایبانه مرید شده و نقش و نقوش را انشاعی گفته  
 و بابل بود و بس اشعار کرده اصحاب باب بار ادبی عاشقانه گرد او برآید  
 گاهی بلاد الدجی وقتی مثل الضحی اورا خواند بی پرده نزدیک آن آمد  
 بر تخت نشسته و عظم میفود و میگفت هر که مرا بشناید از آتش دوزخ رهایی  
 میابد همه مریدان بیای سر بر رفته سر و صورت بر دست و پای او گودند مرحوم حاج  
 قاسم منعش فرمود پذیرفت و فتوی قل عم اکرم را داد اصحاب او در محراب ناراک  
 شهید شد خند و ضربت اولی را خورد قره العین نزد بعد از شهادت عم از  
 شوهر و پدر خویش گزیده شده با مریدان بیبطام آمده و با حاج محمد علی میرزا که از  
 خراسان میامد دیدار کرد حاجت پرده از کار برداشتند و قره العین  
 بعد از آن بفرار از نگر گفت شرح قدیم مرقوم و شرح جدید هنوز احکام نرسیده

اینک زمان فترت است افعلوا ما شئتم بدست مردم بوسه  
 با صد در چنین حکمی چه خواهند کرد انگاه با حاج محمد علی راه بازندران  
 و بار فروش گرفتند مردم اینجای حکم ناصر الدین شاه و اگر گفته بپهرانش او را  
 و در محبت خیره اش کردند لقب قره العین از او داده که میرزا علی محمد در نوشته حاج  
 قره العین با و میبود چه قدر که با او در کمال رفقه و محبت و اعلی رادیه و رفقه حال او شده و اینجا با ملا حسین  
 بشرویه و حاج میرزا یوسف و غیره میماند که میرزا علی محمد در خود اظهار کرده آنها نیز در بلاد خود  
 قصیدین خود را در محبت بقبولیدند  
 فی این اشعار از ادب که با استاد صحبت لاری مخلوط نموده و خالص اشعار عرفانی  
 این از صحبت میباشند چون دیوان صحبت بر وزن بحر میخواندند و تقنین مردم آنجا از کمال  
 جذبات شوق الحبت بسلاسل الغم و الحزن همه معشوقان شکسته دل که دهنده جان  
 اگر آن صنم زنده شستم بی کشتن من بی گنه  
 و اذا دایت جماله طلع القسباج کائما  
 نه چو زلف ناله بار او نه چو چشم فتنه شاد  
 شده مانده همه ختن شده کافری همه خفا  
 تو که غافل از می دشت پری بی مرزاده عابد  
 چه کنم که کافر و جاحدی ز خلوص نیست صفا  
 تو و ملک و جبه کنده ری من در دم در راه  
 اگر آن خوش است تو در خوری و گریه بدست  
 بگذر ز منزل ما و من بکزین ملک فدا و من  
 فاذا فعلت بمثل ذا فلقد بلغت بما تشا  
 لمعات و جهات اشرف و شعاع طلعت لا  
 ز چه روالت بر یکم نونی برن که با ملا  
 محمد این شعر از صحبت است

در این  
 نوشته  
 حاج  
 میرزا  
 علی  
 محمد  
 در  
 محبت  
 قره  
 العین  
 با  
 و  
 می  
 بود



چشید ناله مرگ من بی زین و کمر من <sup>منشی الی مهر ولا فیک علی محلا</sup>  
 این بیت هم از صحبت است و بجهت یکی از خوشنویسان قدیم قبل از قمره العین نوشته است  
 چه شود که آتش حیرتی بزنی بقدر طواری <sup>فسلکته و دکلته متدکک کما حیرت</sup>  
 بی خوان نعمت عشق او بهر شب زخیل کردی <sup>رشد این صغیر همین که گروه غم زده</sup>  
 این بیت هم از صحبت است  
 من و عشق آن مهر خور و که جز در صلا یابد  
 این شعر هم از صحبت است  
 تو که فلک ماهی حیرتی چه زنی ز بحر وجودم  
 این بیت نیز از صحبت است  
 چه ای گروه ایمان بکشید و دلورایان  
 که طهور و بر عیان شده فاش دغا  
 گمان بود طمع با در مان بود بوسلقا  
 ز جو مطلق مطلقا بران صمم بشود  
 طاعت قدس بش رنی که طواری شده  
 به ای طوائف نظر ز غایت شه مقدر  
 مد مفر شده شهر متبتهیا متجلا  
 این دو شعر از قمره العین است  
 شده طلعت صدی عیان که بایکد علم بی  
 بتوجه آمده ان بی که بیکر بلاشین تحری  
 صدم ز عالم ستردم اعدم ز منیع لاحدم  
 بی اهل افده ادم و هم الی لمقبلا

منم آن طور همین منم آن نیت بی منی <sup>منم آن سفینه امینی</sup> ولقد ظهرت و قد علا  
 طه ای گروه عیانیان بریند بهله ولا <sup>که جمال و بر نایان شده فاش و طواری</sup>  
 بریند لغت ز هر طرف که زو طلع باغ <sup>رفع القناع و قد کشف ظلم اللیال قد انجلی</sup>  
 طیر العما تکلفت دیکت لثنا تصفصفت <sup>ورق البها و قد نذفت و کز و الیه</sup>  
 این شعر از قمره العین است  
 طهران روح ز شهر با ولقد علا و قد انجلا  
 این شعر از صحبت است  
 ز بروق آن شهر با ونا شده محقق شده درخا متر لا متدرا  
 استغفر الله ربی و اتوب الیه از این شعر که تا به پای کفنه آنچه باید باشد  
 کسی از کرد اطاعتش بگرفت جل و لا تمیش <sup>گذش بعید ز عیش و دیش ز قهر باد</sup>  
 و لا انا  
 چون قدم بر نظر دیدم بهر دور <sup>شرح دهم غم تو را مکنه مکنه مرسل</sup>  
 عشق تو را دل حریف بافته بر قاف <sup>بجیه بجهت بخ بنج تا به بار بود</sup>





و فرزند زنی از بنی تمیم بود و فصاحت بجا داشت در او اهل خلوت ابی بکر دعوی نبوت  
 سجاح کرد و سبیل کذاب نیز که در اواخر عهد حضرت رسول ص دعوی دروغ نموده و اهل مدینه را  
 فریفته داشت بی معصدهت سجاح کاری از او منشی نبوت کس فرستاد و سجاح را  
 با قوم او دعوت نمود و سجاح با گروهی انبوه روی بدو آورده سبیل عدهت و شکست  
 او را از خود افزون دید و او را که خلوتی شده برای صحبت که هر ام وحی خود را  
 دیگری بخواند سجاح این التماس پذیرفت سبیل گفت خرگاہی از ارم بیا  
 و عود بسیار بپخته و پنج تدم هوای خرگاه بوی عود گرفت و گفت چون  
 زن بوی عود بشنود شغفش بپیش آمده شاق و قانع گردد الخاه با سجاح در آن خرگاه  
 خلوت نمود و او را بفرستاد سجاح پرسید هیچ وحی تو فرود آمده گفت آری  
 این زمان بر من آن کلمات وحی رسیده تا رفار کنم و این انبار بخوانه  
 الا قومی الی الشیک فقد هتی لک المصیح فان شئت فقلی البیت وان شئت فقلی  
 وان شئت سلطناکی وان شئت علی الربع وان شئت ثلثیه وان شئت به جمع  
 سجاح گفت وحی تو راست بوده و به اجمع سبیل بکام دل با او جمع پس از رفع حاجت  
 سجاح گفت کار منی بر این صورت پیش زود من بیرون روم و حقیقت تو اقرار کنم تو کن  
 مقدم من فرست و مرا خطبه کن چون کح مانع گردد بنی تمیم را پیش ارم سبیل پذیرفت  
 و سجاح نزد قوم آمده گفت وحی میگید شنیدم و او برحق است لقب سبیل کس فرست و سجاح  
 خطبه نمود و او را بنی سبیل دادند و سبیل نماز دیگر از آنان مهر سجاح قط کرد چون این خبر





بانی کمر سید خالده را فرستاد تا مسیله را بگشت و سراج بگویند و بعد تو بر کرد  
و شغری در حق آن دو گفته

والت سراج و والیهما مسیله کذابة من بنی الدنیا و کذا  
صاحب تجارت بلف خورده در هفتصد و هجری که هفت قرن سال از انقضای  
آن دو نفر در و غلو که سینه هنوز بنی میم نازد و دیگر نمیخوانند و گویند هر گویند ماست



صنعت لایحه دختر که خدای قریب فدای نادره ایالی و ناظمه آلی چون در صنایع زمانه  
ماهره بود صنعت تخلص می نمود در اواخر عهد محمد شاه قاجار در بنده لاری برد از اوست

هر کس که دید جلوه و طور دادای تو گر خود ملک بود که شود مبتلای تو  
جز سجده بیان کند تا بر دوزخش دنیا زلف هر که بدید از قفای تو  
گفتی سر تو در سر این کار میرود ای خاک بر سری که نکرده ندای تو  
بر لوح ترجم نویسد غیر از این رفت و رفت از سرش آخر بهای تو  
داروی در چشم تو صنعت طبیب خاک منازلی اگر بود نقش پای تو

فضل کمی از گنیزان ماهر وی حرم خلافت بنی العباس بد شنید ابو دلف  
در باره دوشیزکان خورده سال که در تفتنه اند گفته

قالوا عشقت صغيرة فاجبتهم اشتهی المطحی الی ما لا یرکب  
کم بنی حبة لؤلؤ مثقوبة من بنی حبة لؤلؤ لم تنقب

فضل جواب داده  
ان المطیة لا یلذ رکوبها ما لم تذلل بالزمام و یرکب  
والحمت للس بنا فی اربابه ما لم یؤلف بالنظام و ینقب  
ام از اوست که بمعنی خود سعید بن حمید نوشته  
الضرب ليقص والسقام یزید والد اورد انیة وانت بعد  
اشکوکت ام اشکو الیک فانه لا یستطیع سواها المجهود



مهری در دولت شاه رخ گویا برف سادست گوهرش داغ  
 مایه و در حسن و جمال و جمال تنای و بطایع و شوخی آثار مایه  
 و مایه از او می آید و الشجره یلعبهم الغادن میان او و مهرش  
 (خواجہ عبد العزیز طبیب مطایبات بوده گویند روزی مهری در خدمت  
 گوهرش بوده خواجہ از دور میزد و میگوید جمعی را با حضور او مامور می نمودند تا  
 بتجلیل آید چون خواجہ را ضعف پیری و کسالت در دست از پا در آورده بود  
 در آمدن انظار تصور نمود و هر چه مامورین اصرار بیش می کردند محض است  
 خاطر گوهرش داغ کمتر پیش رفته و در هر قدمی بهمان کلام اول حرکت کرده  
 گوهرش د بهری میگوید تا آمدن خواجہ شری بر صف کمالش کبر حیرت میگوید  
 مرا با تو سر یاری نموده است دل مهر و وفا داری نموده است  
 (تو را از ضعف پیری قوت و زور چنانچه پای برداری نموده است  
 اقل عباد حسن الانصاری گوید اگر مقصود مهری آن باشد که معنی خواجہ  
 از شدت پیری راه نمیتواند بود چنانچه بعضی از ظواهر کلام فهمیده اند لطفی در شعر  
 نیاندرده و بستی شعر میانه است و بنظر فقیر مقصد مهری آن بوده چنانچه آن وقت  
 تو را نموده که با من جمع شوی و پای مرا در آن حال برداری انگاه شعر و معنی پیدا  
 مینماید کمی ظاهر و دیگری باطن و ایها المظیف میگوید

و ایها (صل هر نکته که بر سر خود مشعل بود از مودیم بیکجہ صدمی حاصل بود)  
 (گفتم از مدرسه پرستم سبب حیرت می در هر کس که زدم بخود و لایق بود)  
 (خواستم سوز دل خویش بگویم باشم بود او را زبان آنچه مرا در دل بود)  
 (در چنین صبحدم از گریه و زاری دلم لاله بوخته خون در دل و پا در گل بود)  
 (آنچه از بابل و یاروت روایت کردند سحر چشم تو بدیدم همه است مل بود)  
 (دولتی بود ز وصل تو شبی مهری حیف و صد حیف که بس دولت مستعجل بود)  
 گویند مهری عز بود و سلطان پیر خواهر گوهرش داغ علاقه عشقی بود و حب خواش  
 خواجہ عبد العزیز و فرمان شاه رخ شہ مهری را محبوس نموده در حبس گفته  
 (شده کنده نهاد سر و پیمین من را زمین واقعه شیون است مرد و زن را)  
 (افسوس که در کنده نخواهد گدازن بانی که دوش خد بود صد گردن را)  
 و نیز خطاب بشوهر کرده  
 در خانه تو آنچه مرا شایسته نیست بندی ز دل رسیده بکشت نیست  
 گوئی همه چیز دارم از مال و منال آری همه است آنچه میباید نیست  
 اقل عباد گوید هر چند مهری از او است جامع میخوایسته اما خواجہ طبیب بوده  
 و اقل می دانسته این حرکت زشت و بجاور بهشت باشد چه اندازه عمر و عقل  
 کم مینماید جان خود را بهتر از میخواب زان دوکت میداشته حاصل انصاری



ولهها مخاطبة لزوجها

نشوی زن فوجان اگر میر بود چون پیر بود همیشه دلگیر بود

نیکو مثل است اینکه گویند زنان در پهلوی زن تیر به از پیر بود

ولهها

(بیخ هر خار یک آن از خاک من حاصل شود زاهد اگر سوگند ز دوست و نا عاقل

گویند زمان شایع گورکانی چند می تواند بر دست تقاطع بود بجهت دیگر

عمارات عالیه رو بوی ایرانی نهاد سلطان را گفته چون زنی

حالیست عورت خود را با ستمان مکشوف دارد باران باز ایستد

اگر فرمود تا زنی این عمل بجا آورده اتفاقا باران ایستاد شایع

از این واقعه بسی تعجب مینمود هر شایعه عذره بود فوراً خواند

که قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پنهانی در یابید

که جانی که در یابست من گفتم اگر او هست حقا که من نیتیم



هند دختر خشن کی از زنان زمان جا بهت بوده یا غلام خویش زنا کرد عاقلش کردند

و پرسیدند تو را بر زنا چه باز داشت گفت قرب الوساد و طول السواد

و حب السفاد یعنی نزدیکی بتر و درازی آخر شب و دوستی جماع

روزی یکی از ادب پر سید که اتم نزه را بشیر دوست میداری گفت الذی

اذا حضر حضر واذا اخطأ قشر واذا اخرج عطر یعنی نزه که چند

که چون در سپوزد بفرج مانند نزه گوید کند و تا بگریز و دور و اگر تورا ح فرج را خطا کرد سرش

اگر تورا ح را بکند از سختی و تلبری و چون بیرون کشد بی زنده یعنی تعلبکی بین با

که اطراف فرج را در حال بیرون کشیدن مثل ستوری که بی زنده او هم بکند سرش

خفا را اعلیل را دقتم تشبیه نموده اند سر تعلبکی و کل تاجی سر تعلبکی خواش زنان است و کل تاجی

حاج سر اعلی اگر شش و قتی گفته بود بجهت باز و لی زب نجی شکل سر تعلبکی که است

اشتم کنصل السیف جعد مر جمل شغفت به لوکان شیعی هلاک

واقتم لو خیرت بین لغاؤه و بین ابی لا خیرت ان لا ابالی

و جزو ابیات دختر حسن بن سهل هم در تواریخ دیده ام و قتی از زنا حاطه شده بود





حاجیه کوه خانم او که ای زمان عصر قاجاریه است  
ای صبا نافه از آن طره تو ایسته کش که در آن یکتکه زلف گرفتار اند

آغا باجی حرم فحش شاه تا اضرافات ده باکره بوده یاد گیران  
مجالی نداده اند با اضرافات بهر مکر اولد شده گوید  
سوختم از آتش غم ناخاکاکی زینع سیرنی بر آتشم دامن بود خاشاکش باش

(خیزدان زن مهدی و مادر هرون روزی عرق بر رخش نشسته در آینه)  
(نگریسته این مصراع بدو بار نوشته)  
(انا الفاححة الحمرا علیها الطل مرشوش)  
(مهدی خلیفه رسید و وزیران بکاشت)  
(و فرج عرضها شبها علیها العین منقوش)



خزاق دختر قفا در مرثیه اعرابی که همراه سعد و قاس شهید شد ند بخت عجم  
فیا عین جودی بالدموع السواجم فقد شرعت فینا سیوف الاعاجم  
و حزنا علی سعد و عمر و و مالک و سعد مبدل الجلیش مثل الغمام  
هم فتیه غر الوجه اغتره لیوث لدی الهیجاء شعث الجحاجم

(تصویر هندی زن میر عشق شاه عربوده روزی میر عشق این مصراع گفت)

(دیدم بدوش آن سه طفلی پری نژادی)

(تصویر بدین گونه گفت)

(چون مصرعی که باشد پیوند مستزادی)





تخفه زنی منتیه از جواری عرب بوده و بی تو اما را خوش میسوده  
بعد از آن شغل توبه کرد گفتند دیوانه شده به بیمارستانش بردند  
چون ملوک بود سترگی تقطی عارف مشهور اورا خرید و از بیمارستان  
بیرون اورد و تخفه راه معرفت را طی کرده سالک عارف شده بیان حال  
خود را گوید در بیمارستان که زنجیرش گرایده بودند

معشر الناس ما جننت ولكن انا سكرانة وقلبي صاح  
اغلتم يدي ولم ات ذنبا غير جهدي في حبه واقضاي  
انا مفتونة بحب حبيب لست ابغى عن بابه من بدا  
فالصلاح الذي زعمت فساد والفساد الذي زعمت صلاح  
ما على من احب مولى المولى وارتضاه لنفسه من جناح

ماه لقا زنی هندیه و خفا گری متموله بوده و آخر کار توبه نموده گوید  
بروز حشر الهی چو نامه علم کنند باز که آن روز باز خواهد کن  
بکن مقابله از ابر نوبت ازل کی و میشی اگر باشد آن گناه کن

عارفه معروفه داعیه عدویه کمال و فضل او شهرت را از آن است که قلم ضعیف  
بخار و ریاضات و عبادات او در کتب عرفا مأثور و مذکور نموده اند برای نمونه چنین

احبك جتن حب الهوى وحباً لا نك اهل لذات  
فاما الذى هو حب الهوى فشغلى بكراك عن سواك  
فكشفت لى المحب حتى اراك فكشفت لى المحب حتى اراك  
فلما الحمد فى ذا ولا ذاك لى ولكن لك الحمد فى ذا وذاك

وهم او فرماید  
تعصى الا له وانت تزعم حبه  
لو كان حبك صادقا لاطعته  
هذا العبرك فى الصنيع بدیع  
ان المحب لمن يحب مطيع

حضرت شمس مفرجات بود بزرگ گشت  
مدای السنین لغیبی و صبری و ذمى الشهور فانین قصاد  
از زفر احباب داد از کرم صبا بقنا الیک و سقنا و ارحم بنا نکت الحق سفار  
اذ کرم صبا بقنا الیک و سقنا





انفانی شرف صاحب کرم بیکم والده شاه سلطان سرافراز و خود را

در جمال و کمال از بندگان ممتاز بوده بزرگان که صفت حسن تمام و ادب و علم  
اعمال مقام اورا شنیده نه شیفته او شده بخوارگی از اطراف برخاستند نظا  
این رباعی گفت و فرمود انشا را در چهار سوق بازار او بچند تا هر که جواب داد اورا  
(شور باشد)

از مرد برهنه روی زیر سیلیم  
من از دهن مار شکر سیلیم  
از خانه غنکبوت پر سیلیم  
وزیرش ماده شیر ز سیلیم

چون کسی جواب نداد تا کام تا اخر عمر بی ثواب ماند و از دنیا رفت اتفاقا  
بعد از فوتش سده الله فان وزیر شاه جهان سلطان هند جواب فرمود

اعلم است برهنه رو که تحصیل زنت  
زهر است جفای حلم و معنی شکرت  
تن خانه غنکبوت و دل بال و پر  
هر پشه از او چشید آن شیر زنت



ام حکیم زفره حبه المطلب در شیره پدر بگوید

الا یا حین جودی و استیلهی  
الا یا حین و یحکت استعدهی  
و یکی ذی الذی و المکرهات  
بدامع من دموع الهاطلات  
و یکی خیر من ركب المطایا  
اباک الخیر تبار الفرات  
طویل الباع شیشه ذی المعالی  
کریم الخیم محمود الحیات

جهان خاقون شیرازی شعر انجمنش برای استفاده و تقاضا می اند و خود را

نظم و شعر بیکانه روزگار بود  
مصوری است که صورت ز آب می زد  
زفره فنده خاک آفتاب می زد





(اگر آیه خدی و جیه بود یکی از خلفای بنی عباس نزدش نود و هفت  
 با همه احترامی که داشت بر او نگاهار بود این ابیات اش کرده از گفته خود  
 و ما ذنب اعرابیه قذفت بها صرف التوی من حیث لم تکت  
 تمتت احالیب الرعاة وخیمه نجد فلا یقضى لها ما تمتت  
 اذا ذكرت ماء العذیب طیه و بد حصاة اخر اللیل انت  
 لها انة عند العشاء و انة محیرا و لولا انتاه لجننت



(جهان آرایکم دختر شاه جهان از سلاطین هندوستان  
 بغیر سبزه پوشه کسی از امرای که قبر پوش غریبان همین گویه است)



رابعه ششمه او نیز در وادی معرفت سلوک فزود و بمنوال رابعه عددیه  
 روزگار گذرانده و گاهی در جذبات شوق شری ازاد ترا دیده گوید  
 انی جعلتک فی الفؤاد محذی و اجبت جسمی من اراده حلوی  
 فالجسم منی للجلال مؤانس و حبیب قلبی فی الفؤاد ایلیمی  
 دلین حکما سیزده شیخ <sup>دین محمد وردی این دو بیت را در رابعه عددیه</sup>  
 دانسته و باین قدر رابعه عددیه از آن طبعتر است که خانه بکار و اندرزهای  
 عارفان را در یک آن گویه نیکی های خود را چنان نماند که بدیهه را میپوشد

(جمیله صفه نیه شیرین زبانی گلرخ و نکته دانی فرخ بوده روزگاری سیاحت  
 گذرانده در هندوستان چندی اقامت کرده گوید)  
 جز خار غم ز رست ز گلزار بخت ، ان هم خلیه در جگر بخت است





تسعة عشر

و تقي معوية كنية <sup>و بنو</sup> حمر بن عدی اگر از صاحب حضرت ابراهیم بن بود  
 شهید نمود زنی از کنده مرثیه ان بزرگوار گفته  
 ترفع ايتها القمر المنير  
 لیسر الی معوية بن حرب  
 ترقت <sup>و أصبحت البلاد له محولا</sup> انعمت الجبابر بعد حجر  
 الا يا حجر حجر بني عدی  
 اخاف عليك سطوة ال حرب  
 يرى قتل الخيار عليه حقا  
 فان تهلك فكل زعيم قوم  
 و طاب لها الخورق والسلايل  
 تلقاك السلامة والسرور  
 وشيخا في دمشق له زبير  
 له من شراة و زبير  
 الی هلك من الدنيا بصير

هدی علویة خفیفة از سادات جرجان بوده و برای موزنی طبع کفین شمار  
 مبادرت نموده

من تراخته لاله رخا نم چه توان کرد  
 صد تیر بلا دستم و جور رسیده  
 دانه شده بجز خطا نم چه توان کرد  
 مجنون صفت از عشق بنان زار و زارم  
 زان ناوکت دله در بحا نم چه توان کرد  
 جز نام تو ام هر نفس ذکر گویمت  
 دیوانه لیلی صفایم چه توان کرد  
 نامت شده چون دره زبانم چه توان کرد  
 ولها جامه گلگون را آمدست در کاشانم  
 خیزای ایدم که افتاد آتش در خانه ام

زیب دختر اخی نصرانی در محبت اهل بیت اظهار گفته

عدی و یم لا احاول ذکرهم  
 وما یعترنی فی علی و رهطه  
 یقولون ما بال النصارى تحبهم  
 قلت لهم انی لا احب حبهم  
 بسوء و لکنی محبت لها شم  
 اذا ذکر وافی اللوملة لام  
 و اهل النقی من اعراب و الاعاجم  
 سری فی قلوب الخلق حتی البهائم



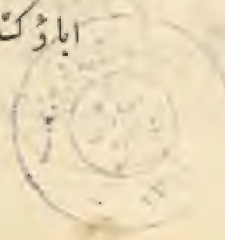


یا سمن بو زن میرزا شکری دامغانی خط ثلث و نسخ و نستعلیق را  
 خوب می‌گاشت و در شهر و عرفان معرفی بحال داشت  
 و ناله کردم صید خود و حشی نگاران را  
 بنوشیدم سحر که چون شراب بی ریائی را  
 شدم بدم میخواران بخلوت خاز حیرت  
 گرفتم دهن صحرایم هم پیشه مجنون  
 نبرد جذب کردم رام با خود کج کلان  
 گرد کردم بحمام می لباس پارسائی را  
 شکتم ستغری و بیایه و زهر ریائی را  
 سبق آموز گشتم در حق عشق جنوئی را



حفصه دختر صدون <sup>بسی</sup> ازنی ارسب درانا و شاعره و فاضله بوده گوید  
 لی حلیب لا یلثنی لعاب  
 قال لی هل رایت لی من شبیه  
 و اذ اما تذکرة زادتها  
 قلت ایضا و هل تری لی شبیها  
 و هم او گفته  
 یا وحشی لا حبتی  
 یا لیلیه و دعتهم  
 یا وحشة متادیه  
 یا لیلیه هی ماهیه

و جز این حفصه دختر صدون حفصه دیگر از مملکت اندلس بوده که در عصر  
 جمال و کمال و ادب و علم و ظرافت و لطافت و شعر و طبیعت و خوشی  
 و ندرت و ملاحات و صحبت و چالاک دبی باکی و رعنائی و زیبایی بدو حضور بوده  
 در نفع طبیب از آن فتنه روزگار حکایتها بیا و کار است یکی از دوستان خود نوشته  
 که چهل زیاده داشته  
 اذ و رک ام تن و رفان قلبی  
 فغری مورد عذاب زلال  
 و قد آملت ان تظا و تضی  
 ففعل بالجواب فما جمیل  
 الی ما تشقی ابدایم  
 و فزع ذوابتی ظل ظلیل  
 اذا وافی الیک بی المقل  
 اباؤک عن بثینه یا جمیل





و باز یکی از یاران خود گماشته وقتی درب خانه آن دوست رفته اذن دخول خواسته

ذا اثر قد اتى بجيد الغزال مطلع تحت جناحه للهلل  
بلحاظ من سحر بابل صيغت ورضا بلفوق بنت الدوالي  
يفضح الورد ما حوى منه خات وكن الشجر فاصح للآلى  
ما تدرى فى دخوله بعد اذن او تراه لعارض فى انفصال

و در غیرت بمحبوب مصنوعی لطیف گفته  
اغار عليك من غيرى و منى و منك ومن مكانك و زمانك  
ولو انى خيلت فى عيوني الى يوم القيمة ما كانى

فارسی گفته اگر کراچشم بر عیب نیست که بود چشم من قریب نیست



بحی هروی

روم بباغ و زرکن دودیده و ام کنم که تالپاره آن سره خوشتر ام کنم

ام تاج الدین تقیه دختره الجالیز غیث بن علی بن سلام زنی فاضله و کامله بوده

گاهی برای آزمایش طبع قمری میگفته و اشعار او نزد اهل نظم خوب و مطلوب است  
گویند حافظ سلفی که از اجله علمای سده است وقتی پایش بلغزید و آنگشتانش  
مخارج خجاریه که در خانه اش متولد شده بود قطعه از چادر خود پاره کرده و برای  
حافظ بسته تقیه حاضره بر این دو شعر بدیده گفت

لو وجدت السبيل جُدتُ بخدتي عوضا من خمار تلك الوليدة  
كيف لي ان اقبل اليوم رجلا سلكت دهرها الطريق الحميدة

بیکم دهلوی

اگر میسر شود آن روی چو خورشید مرا بپارشی چه که دعوی خدائی کنم





بدره دختر حضرت عبدالملک در سینه پدر گوید

اعینتی جودی بد مع دهر  
علی طیب الخیم والمعتصر  
علی ماجد الجدة وامری الزناد  
جميل المحيا عظیم الخطر  
علی شبیه الحمد ذی المکر مات  
وذی المجد والعز والمفتخر  
وذی الحلم والفضل فی النایات  
کثر المکارم جم الفخر  
آته المنا یا فلم تشوه  
بصرف الیالی وریب القدر

در شمع دختر بافت کاشانی در شاعری و لطافت مضمون نادره روزگار  
از اوست دل رفت و ز خون دیده مارا پیدا است برخ ازان علامت  
در وصف زلفت محبوب گوید  
(آن مهر گلچهره یار بسته از بس نقاب گویا بافتون کرد پنهان در دل شادان)  
و ام المظفر زانی شاعره بوده او هم این معنی را بعباری گفته و گویا ام المظفر نهایش  
بوده و هیچیک شعر دیگری نمانده بلکه توارد افکار است بهر زبان  
ما کنت اعلم ان الشمس قد غربت حتی دایت الداحی ملقی علی القمر  
طی . هدایت گوید که در بحر غم و غمزه که یار نیست نغمه زده که از دوده رخسار  
آویز که بر گشت و زنگ و زار حسن ان نوجوان گفته گرفتار گیتی

محبوبه کنیز متوکل عباسی جمالی فائق و ادبی را این داشت و در لطف سخنوری  
و صفت غذا و ضیافت و صحبت منظره شرافت ذات و کمال صفات  
از دیگر جوانی ممتاز بود و انعام بدیهه خوب میگفت با طبعی بلند و خاطر  
دقیق و نفوذ حسن و کمال با خلیفه ترکمرانی نوزده متوکل خشنک شده  
چندی ترک او گرفته شی خلیفه را در خواب دیده چون سوار شده این

۲ دور فی القصر لا اری احدا اشکوا لیه ولا یکلّف  
حق کافی رکبت معصیه لیست لها توبه تخلّصنی  
فهل شفیع لنا الی ملک قد زارنی فی الکری وصالحنی  
حق اذ ما الصبح لاح لنا عاد الی هجره و صار منی

گویند متوکل روزی باده می نوشید و محبوبه نزد او بود خلیفه سبّی که در غلاف  
با و دارد محبوبه سب را گرفته بوسید و برگشت و این انعام بخلیفه داشت  
یا طیب تفاحه خلوت بها تشعل نار الهوی علی کبدی  
ابکی الیها و اشتکی دلفی و ما الا فی من شدة الهم  
لو ان تفاحه بکت لکت من دجیم هذه التي بدی  
ان کنت لا ترحمن ما لقیتم نفسی من الجهد فارحمی جسدی



از ستمگر روایت شده که روزی بحجره قبیله رفتم دیدم نام مرا باغلیه  
ملک سیه بر گونه لعل رنگ خود نگاشته و بخدای یگانه قسم لفتی زیارت  
سپهر آن غالیه بر سپیدی چهره قبیله مادام المیزیده بودم از حجره بیرون آمد  
و کفتم کیت در این لطف نگار قبیله نمری گوید محبوبه بدیده گفت  
و کاتبه بالمسک فی الخد جعفرا بنفسی محط المسک من حیث اثر  
لن کتبت فی الخد سطرًا بکفها لقد اودعت قلبی من الحب سطرًا  
فیا من ملوک الملک یمینه مطیع له فیا استر و اظهرها  
و یا من مناها فی السریة جعفر سقی الله من سقیاتنا یا ک جعفرا  
و قبیله از تمام زنان ستمگر بصباحت و ملامت ممتاز و از فرط عشق که خلیفه  
بجای آورد برای آنکه او را نظر زنند قبیله لقب نمود بر عکس نهند نام رنگی کافور

نور جهان بیکم حرم جاگیر سلطان هندوستان

نور آنکه لعل است بر لباس حریر شده است قطره خون منت گریبان گیر  
نوشته اند وقتی شاه خواست با او جمع شود بخت حیس شد و از فیض  
باز ماند دل نور جهان از غصه تار و عذر این بدبختی و ادبار را بدیده بفرمان  
(بصل چون منی گرفت خشنود میگردد بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد)  
از بوران دختر حسن سهل هم حکایت است شب زفاف نامون گاه مقاربت  
(عادت زنان او را فرود گرفت فوراً بخلیفه عرض کرد ای امرالله فلا مستعجل)

ماد به جاریه بدون ارشید روزی شاعری نزد خلیفه آمد و در مقابل تخت  
خلافت طبعی از گل سرخ و زرد بود شاعر وصف آن گل را چنین سرود  
کانه خد محبوب یقبله فم الجلیب و قد ابدی به بخلا  
ماریه کمال جرات پس اند گفت نه چنین است که تو وصف نموده بلکه  
آن چنان است که من میگویم  
لو ن خدای حین تدفنی گفت الت شید لا امری حب الغسل  
خلیفه را شرمه به شهوت مجنبید و شاعر گفت از حجره بیرون رود چون  
بدون رفته فوراً ماریه را کاشید





فخری یکی از خزان فخری شده و بکفتن شعر از بانش طبع نموده  
چنانچه در بری ادبی جوان فخری خوانده داشته از ادب  
چنین کین نوجوانان جلوه دارند بحکمت باید مردن میری

عبیده طنبوریه از کنیزان حرم خلافت عباسی در نزد مامون و دیگر خلفا  
قرب منزلی داشته باروئی زیبا و قدتی رعنا و چهره دلارا و طرافتی کامل  
و حاجتی شل و ادبی و اخرو علی را در صنعت غناء ممتاز و طنبور زدن  
خاصه آن سرورانه بوده با هم این محاسن خلق نوجوانانش را من گیر و صدی  
از جمال و جماع خود دلگیر نمیکرد نوشته اند برنا دیر و سفید و سیاه و زرد  
ریش و سارده شریف و وضع ادراکاده و همه از فرج فرج خود سیر کرده  
حتی روزی بابی کرب بن ابی الخطاب که از ادب و شکل تری در آن  
یافت نمیشد یعنی بین و فرورفته و صورتی آبله رو و زشت و سیاه  
با معایب دیگر داشت آویخت و دست از ادب برداشت تا

اب میان بابی او را میان خود زنجیر بقول حاج برزخ الدین خراسانی نستحی بالله از شنیدن

باری عبیده را در کفتن شعر هم طبعی بوده و کین شعرش کرده از ادب است  
قرب غیر مقرب و مؤلف کجتنب له و ددی ولی منه  
دواعی اللهم والکرب او امله علی سبب و یهجر فی بلا سبب  
و یظلمنی علی ثقة بان الیه منقلبی

۱ سخن موصی در وصف عبیده گوید  
۲ مست عبیده فی الاحسان و ا حله  
من احسن الناس وجهها حین تبصرها واحدق الناس ان غنت لطنبور

و عبیده این مصراع را طنبور خود نوشته بود  
کل شیء سوى الخيانة فی الحب محتمل





دلشاد خاتون دختر امیر علی جلایر و زن امیر حسن جلایر حکمران پنج

اشکی که سر ز گوشه چشم برود کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند

و لها حل شد از غم همه مشکل که مراد دل بود جز غم عشق که حل کردن آن مشکل بود



خساره دختر عمر و یکی از انجمنهای ایام بوده و کمر زنی بفضاحت و غفلت و جرات

او روزگار آمده چنانچه نوشته اند شری در عرب بیا کف او نریخته فان صحرا الواسع و السعدنا وان صحرا اذا قضيت لفتاها نار وان صحرا التاتم الهداة به کانه علم فی راسه نار

غالب انارش درج و رشتی برادرانش صحرا و معاویه بوده و مرانی او معروف است صحرا باین بیت رشتی گفته

بند کز فی طلوع الشمس صحرا و ان کمره بکل غر ب شمس

و معاویه را باین شعر را گوید

فا قمت لا نینفک دمی و غولتی علیک بحزن مادعی الله دای

و در مدحش گفته و ما بلغت کف امره متطاولا من المجد الا و الله نلت طول و ما بلغ المهد و ن الخوک مله و ان اطنبوا الا و ما نیک افضل

و این گفته را باین بزرگان مثل شده

بأن لا یصاب فهد من عنای

و در رشتی هم شعر گوید و ان حراما لا امری الی الله باکیا علی شجرة الالبکیت علی غر حرام

حیاتی زن نور علی شاه صفهانی صاحب دیوان و آثار او مطلوب بزرگان است

منع دلم از ناله کن در پی محمل کز ناله کمری منع نکرده است جرس را

عالمشاه دختر یوسف باغچه از نادرات روزگار بوده بر بختی و کرمه بفتح المبین در مدح حضرت از آفات او نکت و دیوان انوارش مشهور عالم و قتی بل شریعه را سلطان بروق پاک معرکت بوده عاقل این دو شعر گفته مطبوعه بجای فی الحقیقه للبرایا و امر بالمرور علی الشریعة بنی سلطاننا بر فوق جسر بیا مر و الا ناله مطبوعه

این قصیده را در شنبه حضرت رسالت انشاء نموده

سعد ان حبست ثلیات اللوی حی عتی الحی من الی لوی صف لهم ما قد جری من مقلتی و اجر ذکری فاذا اصغوا له

و بشرح الحال فانشر ما طوی فی سقام قد طوانی ای طی

حسنهم اشراک صید لفتی

و اما مو فی السويدا من حشی

بخواهم عن سواهم اسودی

عن جلیسی نکافی رسم فی

و جفونی قد تجافاها الکری

و بغیر الزای مالی قطری

قبل موتی و اری ذاک المحی

بالجفا و اصد قلبی ای شتی



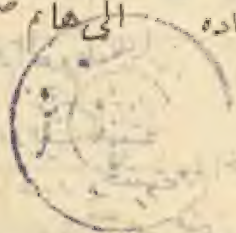
حجای کجایانی رفته صبیحه و ظریفه و زیاده‌ای طبعه و نصیحه بوده است  
فضلش از این گفتار هویدا است  
حفظنا موسر نوشته مانع رسوائی من و در نه مجنون تو رسوائی از این میا



ثریا دختر علی بن عبد الله بن بحرث در آن عهد زنی بجلاد کنش نیندا  
و لطافت و ظرافتش ضرب المثل خاص و عام و در زیبائی و حسن تمام بود  
نوشته اند چندان فریب‌ترین بود که سبوی ابی راجون بفریخت قطره از آن  
بروی او نرسید از بزرگی و فریبی درک و سترین او و عمر بن ابی ربيعة معروف  
عشق زیبا او کرده و شعری غزل در باره او گفته که بزبان جاری است و حکایات  
معشوقه و معازله آن دو هوس از سر خرد شده آن میرد ابو الفرج در اخانی شمه  
نگاشته که از آن جمله وقتی ثریا زن سهیل بن عبد الله بن زید شد عمر این دو  
که با ناز ضرب المثل است گفت  
اینها المنکح الثریا سهیلا  
عمر که الله کیف یلتقیان  
هی شامیه اند اما استقلت  
وسهیل اذا استقل میانی

و هم عمر در باره او گفته  
من رسولی الی الثریا فانی  
ضقت ذرها بهجها و الکتاب  
سلبتنی حیاة المسک عطی  
فقلوها ماذا حل اغتصابی  
وهی مکنونة تخیر منها  
فی ادم الخدین ماء الشباب  
و نیز بهین وزن و قافیه است  
و تبدلت حتی اذا جن قلبی  
حال دونی و لا الله بالشباب  
یا خلیتی فاعلم ان قلبی  
مستهام بربوبه المحراب

و بعد از مردهی مکنونة تخیر منها گفتند  
ابن زوها مثل المهاء تهادی  
بین جنس کواغب التراب  
ثم قالوا تحبها قلت بهرا  
عدد الرمل والحصى والتراب  
و از اشعار ثریا در جواب سکه عمر است  
۲ ثانی کتاب لم یزال الناس مثله  
۲ مدد بکافور و مسک و عنبر  
و قرطاسه قوهیه و رباطه  
بعقد من الیاقوت صاف و جوه  
و فی صدره منی الیک تحیه  
لقد طال تھیامی بکم و تذکری  
و عنوانه من مستهام فواده  
الی هام صبت من الحزن مسر





از زنان بزدل و نیز خطا نشین و بی ادب و زار و زخمی  
 اغادوست منی بکشد و بیاورد خطا نشین

هر کجا آن مرد باین زلف پیشان گذرد  
 هر که بنده کفر زلف او زیان گذرد  
 ای مجنون بوالعجب دردی است دروغی  
 هر که دامن گیرد این درویش زده مان  
 هر که عاشق شد از او دیگر نترسان  
 زانکه عاشق زن سرگوید بسان



آمنه یا آمنه زنی از قبیله بنی النخشم بود و جمال و جمال موفور داشت  
 آوازه حسن و عاقبتش عالم گیر و ابن دمنه شاعر عشق او را بر سر  
 چندی در دایه شریفی حیران گردید تا بوصول جانان رسید همانکه از چشمه  
 نوش او سیراب شد از او سیراب و چندی تمکین او گرفت بعد از مدتی توفیق  
 کرد که بگریزد و پنهان شود اما مدتی با یکدیگر عتاب و شقاق نمودند تا آنکه امنه این شعر را

وانت الذی اخلفتنی ما وعدتنی و امنت بی من کان فیک یلوم  
 و ابد زتنی للناس ثم ترکتنی لهم غرضاً ادمی و انت سلیم  
 فلوان قولاً یکلم الجیم قد بدا  
 بحسبی من قول الوشاة کلوم

این دمنه این دو بیت گفت  
 عدسات ولم اغدر و حننت ولم اخن  
 و فی ذلک هذا اللحن عزا  
 جنینک ضعف الود ثم صرحتنی  
 فحیک فی قلبی الکات اداو

ابن دمنه در جوابش گفت

وانت التي قطعت قلبی حرارة و مرتقت قرح القلب فهو کلیم  
 و انت التي کلفتنی دلج السری و جون القطا بالجلهتین جثوم  
 و انت التي احضت قومی فکلهم بعد الرضی دانی الصدور کظم  
 پس از معاینه راه برآید پیش گرفته و او را زن خویش

و هم امنه در عتاب شوهر گوید  
 بتجاهلت و صلی حین لاحت عمامتی  
 و لی من الحبل الذی قد قطعته نصیب ولی مرا ی و عقل موفر  
 و لکنما اذنت بالصراغ نغتة و لست علی مثل الذی حیث اقلد



(اغاسیکم هر وی)

آه از آن دامن که دارد رشته جان تاب از او  
 و ای از آن لعلی که دامن منجر درخشا



ابو لوی گوید اتفاقاً من و جمعی از یاران خود بستانی رفتم پیرزنی ماهروی را  
 دیدیم اینجا نشسته و از جوانی هیچ کم ندارد جز سپیدی موی که با شانه علاج  
 کثیر داشت نه منظور ما برابر او ایستادیم اعتنائی نکرد و سر خود را بنوشاند  
 با و گفتم اگر موسیت را خضاب کنی هنوز هم از دختران دوشیزه بهتری  
 سرش را بلند کرد و انگشت در چشم آورد و این دو بیت بدیده گفت  
 و صبغت ما صبغ الزمان فلم یدم صبغی و دمت صبغة الایام  
 آیام آرد فل فی ثیاب شبیبی و اناک من خلفی و من قدامی  
 او را گفتیم چه پیرزنی هستی که در گفتار حرام را سنگو هستی و در دعوی توبه از گناه  
 دروغگوئی



آردوی پیرزنی از اهل سمرقند و طبعی بلند داشته  
 شدیم خاک بهمت گردید و ما ز سستی چنان رویم که دیگر بگرد ما ز سستی

گویند عمر بن الخطاب شبی در کوچه های مدینه میگذاشت او از زنی را شنید که در شب خود  
 این شعر میخواند در فراق شوهرش که بجنگ رفته

تطاول هذه اللیل لتری کو اکبه  
 فوالله لولا الله تخشی عواقبه  
 و بت الاهی غیر بدع بلعب  
 یلا عبنی طورا و طورا کائما  
 لیسر به من کان یلهو بقر به  
 و لکنی اخشی رقیبا موکلا  
 و آردنی ان لا ضجیع الابعه  
 لز غزع من هذا السر یدجوا نه  
 لطیف الحشا لا یحتویه مصابه  
 بد افر فی ظلمة اللیل حاحبه  
 یعاقلنی فی حبّه و اعاقبه  
 بانفسنا لا یفر الا کهر کاتبه  
 عمر بخانه باز آمده از حفصه پرسید چند مدت از من میتوان خود را از شوهر جدا  
 و بیش از آن تنگنمایی و تاب مفارقت ندارد حفصه گفت شش ماه انگاه عمر حکم نمود  
 بهجیک از کفر بیان را از پاره بر چهار راه در جنگ باز نماند و بعد از چهار راه  
 بخانه خود و در دیار عیالش آمده





انخابكم دختر مهر قرای خرابی

بنای بوزنی طبع کفایت اشعار مبادرت میفرموده از او است  
ز بهر شیوه آن عالم هر که اینی معنی دارد  
ولا دیوانه شود دیوانگی هم عالمی دارد



خز قاء غمزه نام ادبی است با فصاحتی بدوی و صحتی حضری و نظمی  
اعرابی و ظرف شری و جالی زیبا و قدی رعن و جلوه دار افکار و ادب  
شسته ز قافیه و گفتار شسته و کافیه و التماس از شیفته بجزای رسید  
و عشق حقیقی با او باخت و در حق او گوید وقتی راه حج میبرد چون نزل خرقه این را  
تمام الحج ان تقف المطایا علی خز قاء واضعة اللثام

و عجیب نیز با او مغالطی داشته و چنین آمده است  
(و خز قاء لا تزداد الا ملاحه ولو عمرت تعمیر نوح و حلت  
و ذواته نام خز قاء را غلب در نشاند خود ذکر نموده چنانچه این شعر در  
اذا هبت الادرع من نحو جانب به اهل محی طاب عنی هبوبها)

محمّد خز قاء با محسن صورتی کلمات معنوی داشته و کفایت اشعار را میسر کرده  
این ابیات در مدح ذی القدره گوید  
(لقد اصحبت فی فریخی معدن مکان الحیم فی فلك السماء)

(اذا ذكرت محاسنه قدرت بحار الجود من نحو السماء)  
(حصین شاد با ستمک غیر شک فانت غیاث محل بالفناء)  
(اذا ضللت بحابه ماء مزن ننج بحار جودك بازقواء)  
(لقد نثرت با ستمک ارض فخط کمانرت عدی بالشراء)



یکی از بزرگان نیرو و زبانی خوشبخت نام محبت داشت کس بطلبش نرسد  
او این بیت خنجره در جواب نوشت  
آفتاب نیرو و زنی و بخت گرفت میرسد خوشبخت اگر در نیم شب بخوابد

حکایت زنی اعرابی پیری از قبیله خود نوی گرفت چندی با او روزگار بگذراند  
روزی میان آن دو کدورتی پیش آمد پیر از خاکه بیرون آمد میان قبیله او را  
با بخت زد یا و اسعه و او را بکری فرج سرزنش کرد ناگاه اعرابی از خمیه در آمد

و بدیهه این ابیات جواب داد  
۱ منی تبعلت من بعد الخلیل فقی  
ما غرت فی فیه الا حسن نقشه  
فقال لما خلا بی انت واسعه  
فقلت لما اعاد القول ثانیه  
۲ انت الفداء لمن قد کان یملاه  
و یشتکی الضیق منه حین یلقاه  
مرزوا ما له عقل ولا باه  
و منطق لنساء المحی تیا ه  
و ذاک من خلج منی نقشا ه  
انت الفداء لمن قد کان یملاه  
و یشتکی الضیق منه حین یلقاه



ستاره بانو دختر شیخ سعدی قدس سره کوکب تخلص منیر و بنا بر آنکه  
 از حضرت شیخ بهره برداشته باشد که ای نمری یکلفه اداوت  
 عشق بازان رو بوی قبه ان کو کشید هر کجا محراب ابرویش نماید بکشد  
 در آنکه معره فاست که دقتی بر بزرگوارش اوداد کوچه رو بسته دیده نشناخته  
 چون بستی با خرام و ناز سرفه حضرت شیخ بنوعی فرموده  
 خوب رویان گشت ده رو باشند تو که رو بسته مگر زشتی  
 به به جواب شیخ را که اخر عمر با قد خمیده راه رفته گفته  
 سر و قد آن کشیده بالانید تو که خم گشته مگر پستی



ش ریه منقیه روزی در مجلس سوتکل این ابیات را خواند

بالله قولین لمن ذا الترشا      المقل الرّد ف الضیم الحشا  
 اطرف ما کان اذا ما صحا      واملح الناس اذا ما انشا  
 و قد نبی بدج حمام له      ارسل فيه طائرا مرشا  
 یا لیتنی کنت حماما له      او باشقا یفعل بی ما لیشا  
 لو لبس القوهی من رقة      او جعه القوهی او خدشا

سوتکل بطرب آمد و پرسید این شعر از کجاست ش ریه آهسته با کفایت هم می خواند  
 از خدیجه دختر مامون است برای خادم پدرش که شعی با و پیدا نموده بود گفته





کلچهره بیکم رخت دیگر بپاش

(بیج که آن شوخ کل رخسار بی اختیار نیست)

رخت بوده است آنکه در عالم کل باقی است



فکر بلبل عامریه معشوقه قفس بن الملوچ طبع مجنون نسبت میدهند و بنی عامر  
افت ز بلبل و مجنون بی اصل میده اند و گویند یعنی برای رشید این قصص و اشعار و  
کلانا مظهر الناس بعضا و کل عند صاحبه ملین

تبلغنا العیون مقلتنا  
و اسرار الملاحظ لیس تخفی

و فی القلبین ثم هوی ذنین  
اذا انطقت بما تخفی

و هم از بلبل است

(باح مجنون عامر بهواه  
فاذا کان فی القیة نوری)

و کیمت الهوی منت بوحی  
من قلیل الهوی تقدمت و حدی

و لها

لم یکن المجنون فی حالة  
لکن لی الفضل علیه بان

الا وقد کنت کما کان  
باح وانی مت کما نا

و هم از بلبل است

(الا لبیت شعری والخطوب کثیرة  
نفسی من لا یستقل نفسه)

متی رحل قلبی مستقل فراجع  
وان هو ان لم یحفظ الله ضالعی

ولها  
(نفسی فداؤک لو نفسی ملکک اذا)

ما کان غیرک یخبر بها ویرضیها



عصمتی از زبان سمرقند و نهال طبعش برومند بوده

(تا نکند است مرا بخت بد از یار جدا  
غم جدا یکدم بر شکار جدا)

تو کان زنی فصیح و لمیح بوده و اشعارش فانی و در روزی یکی از عشق او نامه  
درشت بدو نوشته تو کان این ابیات در جواب کاشت

قد را نیا تنکرا و سمعنا تنقصا  
و اتانا کتا بکم احسن فی کفہ عصا  
و اخر صتم الذنوب علینا یحیا  
فعلما بانکم تشبهون اخلصا

مؤلف گوید یکی از مضحکات در سخنی عشق است معشوقین یا ناز شیفگان بخوابد و بان  
دیده در الحافظ صبحدم مرغ سحر با کل نوحه گفته ناز کم کن که بسی چون تو در این  
کل بچندید که از است زنجیم ولی بیج عاشق سحر سخت معشوقه گفت



بشینه دختر معتمد بن عباد پادشاه اسپانیا چون ملک اندلس را  
از آل عباد گرفتند و معتد را اسیر نمودند و فغان سلطان را و آزار براج بردند  
بشینه جزو اسرای آن ملک به دست دشمن افتاد تا جری از اهل شبلیه نشاند  
او را خرمیده و پیر خود بخشیده پیر خواست با او جمع شود بشینه نگذاشت  
و نسب خود را فاش نمود و گفت من خبر بکجاست بر تو حلال نیستم و زنا گوئی من ام  
با تو باید باذن پدرم باشد و آنها را گفت نامه از طرف او بپدرش بنویسند  
و یکی از مطاوی نامه این ابیات بود که خود بشینه آن را در کرد

۱ سمع کلامی و استمع لمقاتلی  
لا تنکر و انی سببت و انتی  
ملک عظیم قد تولی عصره  
لما اراد الله فرقة شملنا  
قام التفاق علی ابی فی مملکه  
فخرجت هاربة فحازنی امری  
۲ اذ باعنی ببع العبد فضمنی  
و ارادنی لنکاح بخل طاهر  
و معنی الیک لیسوم را یک فی الرضا  
فساکت یا ابی تمر فی به

و حسنی و مکیه الملوک بفضلها تدعو لنا بالین و الاسعاد  
و ان نامه در مجلس شراغیات نزد معتد فرستادند پادشاه جواب دختر این  
بنیتی کوئی بهجا بود  
و قصه حسرت معتد در فتح الطیب و غیره مذکور است و آنچه دختر گفته زنا گوئی من  
خبر برضایت پدرم رد نمیت چون اهل اندلس مایکی بودند و این نام ملک است  
در مکیه در شهر نام او در بشینه است حسن الانصاری  
و انضا فاقیاس آن روزگار با این دور قریب المآخذ است و نام مکرر در کاف قدیم  
باید بخوانند که در حال اسیری هم بعفت و عصمت گذرانده اند



فناء النساء یکی از زنان سلطان جهانگیر شاه هندی  
(انجام شود بر من جلوه گر آمد صدقته خوابیده محشر بشیر آمد)



عقیره دختر عفتان ماهر و غنیفه و غیره نیمی بوده و در جمال و جمال  
 بر همه دختران قابل عرب برتری داشت و اندر بلند کیفیت و بواسطه  
 غیرت و شست ذاتی او را شومس لقب داده بودند و در سلطنت عامله علی  
 بعبد عمیق طسم بن لا و ذبن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بوده و عادت  
 عمیق آن بود هر دختر بکره را بشوهر می دادند باید بخانه او برده و او پیش از  
 شوهر بکارش را برده باشد چون عقیره را بشوهر دادند نوکران پادشاه  
 که مراقب این خدمت بودند او را گرفته و بردند نزد عمیق و او بکارت از  
 برداشت و روانه خانه شوهرش نمود عقیره هم نزد قبیل خود آمد و بجائی که  
 جامه خود را از پیش و پس آلوده بخون بکارت نموده و در سر زنی قوم خویش  
 این اعدا را نشاندند

۲ ایجمل ما یؤتی الی قسائکم  
 ولو انما کنا رجالا و کنتم  
 فلو تو اکرا اما او امیتوا عدوکم  
 و الا فخلوا بطنها و تحملوا  
 فلبین خیر من تماد علی الادی  
 و ان انتم لم تغضبوا بعد هذه  
 و د و نکوا طیب العروس فانما  
 و انتم رجال فیکم عدد التمل  
 نساء لکننا لانقر بذ الفعل  
 و د بوا لنا الحرب بالخطب  
 الی بلد قفر و هو تو امن الفهل  
 و للموت خیر من مقام علی الدل  
 فکونوا نساء لا تعاب من الکحل  
 خلقتم لا ثواب العروس و للفسل

فبعدا و سحفا للذی لیس دافعا و یحتمل عیشی بلینا مشیه الفحل  
 بعد از شنیدن اعدا او قوس بغیرت آمده و عمیق را با لشکر یانش بهیانی  
 خواندند چون بقبیل او فرو دادند او را کشتند و سر پادشاه را بر نیزه افراشته  
 و قصه در اخانی مکتوبات



حجائی استر آبادی و آن غیر از حجائی کجائی است که نامش گذشت این یک نیز  
 با جبهات و راحت و بلاغت و فصاحت بوده و آن اعدا را از پدر  
 بیاد کار داشته  
 (مران بخواریم ای باغبان ز گلشن خویش که بخیزد در گل بخت یک ن است)

یکی از دختران حسن بن سهل وزیر مأمون که جمالی دلربا و رخساری زیبا و قدی رفیع و شندی  
 روح افزا داشته عاشق پتری ماهر و از خد شگذا اران پر ریش شده و در غلوات عشق  
 و مستی ناموس وزارت را بپاد داده و از او برنا آبتن شده چون کن از او پرسیدند  
 این طفل از که آوردی این ابیات است و نمود  
 ۲ شتم کفن البان جلد مر جمل شغفت به لوکان شیئا مد نیا  
 شکلت ای ان کفت ذقت کرفه سلافا و لا عد با من الماء صافیا



و اقسم لو خيرت بين فراقه و بين ابي لا خیرت ان لا اباً  
فان لم اوسد ساعدی بعد هجرت  
باز بقول حاج میرزا فخر الدین خوانساری تسخیر بالله از شهرت زمان

ضعیفی زنی شاعر بوده و گفتارش مناسب تخصص بصغیر نتوانست مایل  
در دلم بود آرزویت بیش از هر آرزو دیدم ان روی و خردش از زود آرزو

حمیده اندلسیه

این اثر از حمیده است و در جایی عین انوار العینی که در آن ذکر از ذیل  
زخیر زبانی اندلسی دیدم بدین منوال  
و ای الواشون الا فراقنا و ما لهم عندی و عندک من ثبات  
و سنوا علی اسماعنا کل غارة و قل حمائی عند ذاک و انصاری  
این شعر در کتاب زینب

غز و ناهم من ناطر یک و ادیمی و افاسنا بالسيف و السيل و انما

و هم از اشعار حمیده است  
و قانا الفحة الرضاء روض  
تظل غصونه تحنو علينا  
و اسقانا علی ظلاً زلالاً  
بصد الشمس انی و اجهتنا  
یروع حصاه حالية العذاری  
سقاء مضاعف الطل العمیم  
حنو الوالدات علی الفطیم  
الذ من المدامة للندیم  
فیحبها و یأذن للتسیم  
فلمس جانب العقد النظیم

حمیده هفتاد و نه معروضه بفاصله دختر ملا محمد شریف رودشیر زنی با شرافت  
بوده و در تحصیل علوم به نبها بوده و انرا خیر از او مانده بمجله شرح که بر استیصار  
تصنیف مع الطائفة مع طبع قدس سره نوشته مرحوم ملا محمد شریف سال ۱۰۸۷  
از دار وینار شده

حاجیه زن فحش شاه بعد از معاودت از حج بیت الله عازم شده که

این بیت گفته  
طواف کعبه تو را حاجیه میرشد  
خدا از یارت اهل دلی نصیب کند



ذُلُفَاءُ كَنِيْزِ ابْنِ طَرْفَانَ دَر زِيَايِ دَجَالِ مَعْرُوفَةٍ وَبِحَاثِنِ كَحَالِ مَوْصُوفَةٍ  
وَبَعْدِ رَشِيدِ دَامُونِ عَبَّاسِيْ اَوْلَادِهِ نَكُوْنِيْ وَصِفَتِ او دَر عِرَاقِ بَحِيْدِهِ  
وَمُغَلَّبِ خَلْفِ اَز بُوستانِ حُسْنِ او كَمَلِ حَبِيْدِهِ هُوْنِيْ وَهَذَا فَنِيْ سَرِشْ دَر دِيْنَتِهِ  
چَا نَجْمِ ابُو نَوَاسِ خُوَاسْتِهِ او را اِهْجَا كُوِيْدِ وَبِحَاثِنِ نَشَبْتِ دِهْدِهِ هَذَا فَنِيْ  
دَلِيلِ اوْرده كُوِيْدِ

عَجَبًا مِنْ حِمَاةِ الذُّلُفَاءِ تَنْشَهُيْ فَيَا شَلَّ الخَلْفَاءِ  
وَإِنْ خُودِ مَجِيْ اسْتَكْرَمَتْ مَلْبُدَةٍ نَزَارِ اَزْدَلِ نَاسِ شَهْوَتِ رَانِيْ كَنْدِ  
رُوزِيْ عَبَّاسِ بْنِ اخْفِ ابْنِ شَرْبَرِ ذُلُفَاءِ خِرَانْدِهِ وَدَوْمَشِ رَاغُوْاسْتِهِ  
اَهْدِيْ لَهُ اصْحَابَهُ اَرْجِهْ فَبِكِيْ وَاشْفَقْ مِنْ عِيَاظَةِ رَاغُوْاسْتِهِ  
ذُلُفَاءُ فَرَا اَنْ دَلُوْدِهِ  
خَافَ التَّلَوْنُ فِي الْوُدَادِ لَانْهَا لُونَانِ بَا طَنْهَا خِلَافِ الطَّاهِرِ

گلبدن بیکم دختر سلطان بابه  
هر پری روئی که او با عاشق خود یار نیست  
تو یقین میدان که هیچ از عمر خود

سعد و نه دختر قصاص از زنان اندک است در مثال بارک نعین حضرت خنجر قوت گفت

سَالِمُ التَّمَالِ اِذْ لَمْ اَجِدْ لَعْنِيْ اَحْطٰی بِتَقْبِيْلِهِ  
لَتَمَّ نَعْلُ الْمُصْطَفٰی مِنْ سَبِيْلِ فِيْ جَنَّةِ الْفَرْدَوْسِ اسْمٰی مُقْبِلِ  
فِيْ ظِلِّ طَوْبِيْ سَا كُنَّا اَمْنًا اسْفٰی بِاَكْوَاسِ مِنْ السَّلْسَبِيْلِ  
وَاَمْسَحَ الْقَلْبُ بِهِ عِلَّةَ لَيْكُنْ مَا جَاشَ بِهِ مِنْ غَلِيْلِ  
فَمَا لَمَّا اسْتَشْفٰی بِاطْلَالِ مِنْ يَهُوَاهُ اَهْلُ الْحُبِّ فِيْ كُلِّ جَلِ

این قطعه ابن الحمید را بدو نسبت میدهند  
آخِ الرِّجَالِ مِنَ الْاَبْعَادِ وَالْاَقَارِبِ لَا تَقَارِبِ  
اِنَّ الْعَقَارِبَ كَالْعَقَارِبِ اِدْ اَشَدَّ مِنَ الْعَقَارِبِ

والده شاه سلیمان کابلی

سزده که فخر کند آسمان بدورانم  
کنیز فاطمه و مادر سلیمانم





حسنه بنیه دختر ابی بکر اندلسی وقتی پرسش مردی بکرده بود این شعر را بحکم  
 قد كنت ارتع في نعاء عاكفة فاليوم اوى الى نفاك يا حكم  
 انت الامام الذي انقاد الانام له وملكته مقاليد النفى الام  
 لا شيء اخشى اذا ما كنت لي كفيا اوى اليه ولا يعرولي العدم  
 لا زلت بالفرقة القساء مرتديا حتى تذال اليك العرب والحجم



نامله دختر فراتسه زن عثمان شد وقتی بکجه خلافت آمد عثمان بر یک تخت  
 نشست و نامله را روی تخت دگر نشاند عثمان کلاه از سر بر گرفت پیش روی  
 موند است و صلح بود بنامله گفت از صلحه سر من غیندیش و در میل پیری بدان  
 و بنا بر این طاری که تو میل داری و این کنی بود که در جماع قوی <sup>و زود می بخت</sup> توانا و از جوانان جا بگرم  
 نامله خاموش شد بعد عثمان با دگفت تو نزد من میای یا من پیش تو آم <sup>نامله</sup>  
 گفت آنچه از بی موئی سرگفتی من از ان زمانم که بهترین شوهران شوهر بر امید ام  
 که از بزرگان اصلع شد و من نزد تو میام زیرا از بلاد سباه تا اینجا که ادم دور تر از این  
 دو قدم نیست و بر خسته بپلوی خلیفه نشسته عثمان بر سر او کشید و دعای  
 برکت خوانده با دگفت در از دوش بنیاز نامله انداخت گفت چادر از سر بگرم  
 بر گرفت گفت پس از تن کن بکند بعد گفت و ز بر جامه از پیردن آور  
 نامله بخلیفه گفت این یک کار با تو است و با من نیست عثمان و ز بر جامه از پیری او  
 در آورد و با او مقربت نمود و چون مسلمین برای کشتن عثمان بخانه اش حقیقه  
 نامله خود را روی بپوشانید و او را خسته انگشتانش از دم شمشیر بریده و انگشتان او بود  
 که معاویه با پیر این عثمان بالای منبر ای جنبانید و هر وقت شکرش در جنت  
 حضرت امیر مستی میزدند طروس العاص معاویه میگفت ان بللی را جنبان  
 معاویه انگشتان را بالای منبر جنبانیده میان بگریه و شورش میاند و اس  
 نامله در سرش عثمان گفته ۱۰ لا ان خیر الناس بعد ثلثه قتل الجنبی الذی جاء من  
 و مالی لا ابکی و تبکی مرا ای و قد غیبت عنا فضول الی عمر و



از نیک اندیشه که در کوی آواز در ترجمه حمید کدشت کمالی و جالی فانی داشته

یا ایها الرّاكب العادی مطیبه عروج انبیک عن بعض الذی احد  
ما عالج الناس من وجد نقصهم الا و جدی بهم فوق الذی وجد  
حسبی رضاه وافی فی ستره ووده اخر الا یام اجتهد

دانا نیر در خری بود که در خانه بر یکبار مترک شده و در درخت بود اما  
باز روی خنجر خوشگل ترین کبریا و زیبا ترین زنان آن زمان بود و در خلعت  
و لطافت و ادب کوی سبقت از همه ر بوده او از شعرش از مقام معنیات  
روایت و محفوظ داشت و با آنکه در حرم خلعت بیش از دو هزار کبریا کان ارمی  
بود رسید او را پیش از آنان دولت میراث و کتابی تنها در اغانی نگاشته  
از اشعار او که برده آواز دلرد

نفسی اکت علیک مد عیا ام حین از مع بدیم خنت  
ان کنت مولعه بذکرهم هلی فراقهم الامت  
و عقیل شاعر ادب است و عشق بر او غالب شده که دل او را فر گرفته در باره او گرد  
یا دانا نیر قد تنکر عظمی و تحیرت بن وعد و مطل  
شغفی شافنی الیک و الا فاقلمنی ان کنت تهون قلی  
انا با لله و الا میر و ما اهل من موعده الحسین و بذل  
ما احب الحیاة یا اخت ان لم یجمع الله عاجلا بک شملی  
و الو حفص شاعر در عشق او گفته  
هذی دانا نیر تشانی و اذکرها و کیف تشنی محبا لیس بنیاها  
والله والله لو کانت اذ ابرت نفس المیتم فی کفیه الفاها



دفتر عقیل در برتبه حضرت ابی عبد الله گفته

ماذا تقولون اذا قال النبي لكم  
ماذا فعلتم وانتم اخر الامم  
بعترق و باهلی بعد مفتقدی  
منهم اساری و صرعی ضجایدم  
ماکان هذا اجزائی اذ نصحتکم  
ان تخلفونی لبوء فی ذوی رحی



دهناه زن عجاج شوهر را با او می نبوده شاکش را بجا کم برده حاکم کیل  
عجاج را حلت داده که او را راضی زد عجاج این اشعار خواند

ان الامیر بالقضاء یجمل  
عن السفاد و هو طرف هیکل  
ظنت الدهنا و ظن مسجل  
عن کسلا فی و الحصان یکسل

دهناه جواب گفته

والله لولا خشية الامیر  
و خشية الشرطی و المشر

لحلت من شیخ بنی الفقیر  
کجوان صعبه عسیر

عجاج چون شنید از بیم آنکه مبارزنا اقدام کند کرد نوازش و آسایش برآید

او را می بوسید و بوسید دهناه گفت  
تالله لا اتخذ عنی بالضم  
الیک و التقبیل بعد الشتم  
لا بهتر هاذ لیسلی هنی  
ینزع عنی فتی من کمی



ام حکیم از زنان خوارج بود روی زیبا و فتنی سر و بالا و عفت و عصمتی زیاد  
در این خور حفظ و شدتی بعد داشت بارش و شجاعتی خردن از حد و حد  
گروهی بزرگان بنو شاکش آمدند رد سواش ن کرده و در جنگها چون شیر ماده  
بر شکری بزرگ حمله آورده و این رجز از گفته خور خواندی

احل رأساً قد سأت حمله  
وقد مللت دهنه و غسله

الافتی یحمل عنی ثقله



عجاج یقین کرد تا با او جمع نشود و خدعه شمر از آن بگریختن میزد و جزیره را

ریاء زنی از بنی عقیل است  
چون دلوز گفته  
فما وجد مغلول بلیاء موشق  
قلیل الموالی مسلم بمجبریه  
یقول له البواب انت معدب  
باکثر منی لوعده یوم بان لی  
عشیة امشی القصد ثم تود فی

لبا قیه من ضرب القیوم کبیر  
له بعد نومات العیون عویل  
غداة غدا و مسلم ققتیل  
فراق حبیب ما الیه سبیل  
عن القصد روغات الهوی فاه

امامه دختر ذی الاصبغ عدوانی زنی شعره و در جمال و کمال تمام  
و اشعار او ضرب المثل خاص و عام از آن جمله آنچه بر قلمش می آید

کم من فتی کانت له مبیعة  
قد مرت الخیل بحانها تم  
قد لقیتم فهم وعد و انها  
کانوا ملوکا سادة فی الوری  
حتى تساقوا کاسهم بیدهم  
بادوا فمن یحلل باوطانهم  
أبلغ مثل القمر الزاهر  
کمر غنیث لحب ما طر  
قلوا و هلكا اخر الغابر  
دهر الیها الفخر علی الفاضل  
بغیا فیا للشارب الخاسر  
یحلل برسم مقفر و اسر



ویکتوریا پادشاه انگلستان و هند و مصر و دیگر مملکات  
 نام گرامش پرنس الکت ندرین ویکتوریا و خداداد دوک  
 دوکنت چهارمین پسر ژورژ دوم پادشاه انگلستان  
 بعد از ژورژ سوم پسرش ژورژ چهارم بر تخت نشست چون  
 اولادی نداشت برادرش سلطان اتفاقاً او نیز بی اولاد بود لذا تخت و تاج  
 بلکه ویکتوریا رسید وادش سال ۱۸۱۹ میلادی در لندن بن یازده  
 زبان المانی و فرانسوی و ایتالیائی را بخوبی تکلم می نمود و اسنہ قدیمی علمی لاتین  
 و یونان را نیز می خوانست در ریاضیات کامل شده و علاوه بر موسیقی و رقص  
 و تئاتر و نقاشی را ماهر گشته  
 در دوازده سالگی که چون ماه چهارده بود بمجلس ملکه زن عمومی خود رفته و بعد بحاج  
 و محافظ دولتی حاضر میشد

هفته ساله که شد خالوی او پادشاه بلژیک با پسرش پرنس البرت  
 بلندن آمد از آنگاه تا بن ملکه و پرنس البرت عشقی پیدا شد  
 از خوش نیتی او در ۱۸۳۷ که بن بیجده رسید روز جمعه سیار پرنس کیلیا چهارم  
 و ذراع و کشین آمده ویکتوریا را بکلفت برداشتند و ذراع حیرت  
 داشتند چگونه ملکه از عهده پادشاهی بر میاید ملکه با فصاحتی نغز آه و بجا

سبحن توانا لفظی در مجلس فرمود که همه نگفتند آمده از ان تکلم در صدد آنست  
 و پیش او را دانستند و حب ب برگرفتند بعد در مجلس لر و بار رفته  
 خطاب بملین خوانده و بپارلمنت شرف نزول فرموده تغییر و ذراع داده  
 پارلمنت سیصد و شصت و پنج هزار لیرا واجب ملکه و سیصد هزار لیرا  
 و طیفه مادرش را مقرر داشت

سال ۱۸۳۸ در کلیسیای بزرگ دولتی لندن تا بگذاری نمود و کشین بزرگ  
 دست او را بر تورا و انجیل گذارده قسم داد پس از ان تا جی که بقیه  
 آن یک قطعه یاقوت بزرگ با یاقوت احمر مسطح و ش زده قطعه یاقوت  
 دیگر و یازده قطعه زمرد و چهار قطعه یاقوت رنمی و هزار و سیصد و شصت  
 الماس بر میان و هزار و دویست و هفتاد و سه قطعه الماس روز و صد و چهل  
 و هفت قطعه الماس مسطح و چهار دانه مروارید داشت و دویست و هفتاد و سه  
 دانه مروارید کوچک نصب داشت بر سر گذارد  
 مخارج تاج گذاری قریب هفتاد هزار لیرا شد

بعد از چندی از مجلس پارلمنت اجازة خواستند که پرنس البرت شوهر کنند  
 مجلس تصویب و تخمین نموده و سی هزار لیرا مخارج سالانه پرنس البرت را بپرداخت



در تبه سرداری کل نظام انگلیس را با لقب آلتس دو یالی برپرس داد  
پرنس البرت کیت کردن بند جواهر تقدیم ملکه نمود پادشاه نیز نشان  
ز انویند بشوهر محنت کرد اولاد ذکور از ملکه پیدایشد

روزی دیوانه طپانچه بملکه زد باو خورد همان سال کابل مسخر انگلیس و بک  
نخ اب و خاک اوده ضمیمه مقتر فی ان دولت در هند شد

سال ۱۸۴۲ با شوهر با شکا تلذمت فرست نمودند و بعد بملکه و چند تا

بفرست

پس از معاودت اعلیحضرت نیکلا امپراطور روس بلندن آمده اگر چه نیکلا

غیور و تند مزاج بود اما ملکه او را زیاده دشت میداشت چون دشت

شوهرش پرنس البرت بود در ۱۸۵۳ دولت انگلیس با حفظ عثمانی

با دولت روس اعلان جنگ نمود

در ۱۸۹۱ پرنس البرت شوهر ملکه مرد و از ان سال بعد ملکه بیات

عزا پوشید چنانچه تا حال که سال پنجاهیم سلطنت اوست نکرده





علیه دختر مهدی عباسی شرح جمال و کمال او بالا تر از ان است که وصف  
 نتواند آن آید و اغانی او و صناعات غریبه اش را در غنای کنهها نمائند  
 و انعام که بکمال از طبع بلند او تراویده <sup>نظره و ادب</sup> بر لوح خوار نگاه داشته اند و انصاف دارد  
 که حد همین بود سخن گفتن و زیباتر را

قصیده باثیه او مشهور است برای حرمت حرم خلوت بعضی با بی شخص شطرنجی  
 (تجرب فان الحب دعية الحب و کم من بعيد الدار مستوحش القرب  
 تبصر فان حدثت ان اهاوى نجا سالما فادج النجاة من الحب  
 و احسن ايام الهوى يومك الذي تروى بالهجر ان فيه وبالغيب  
 اذ الم يكن في الحب سخا ولا رضى فاین حلاوات الرسائل و الکتب

و قصه کنیزکی ماهر وی را که برای هرون بعد هزار دینار خریده و هرون تمام  
 پرده نشینان حرم خلوت را با تاروی او فروخته و با او دو شبانه روز خلوت  
 کرده و نکاحت زبیده بعلیه و لطف تدبیر حلیه در جمع اوری افتاب طلعتان حرم  
 هروی و سق سه فوج مهرش از هر جنبی با نظام رستین و دود سحر تاری

و سپهر جنگی چون زبیده و خود و استعداد نظری افواج شمشیر بجا هر رنگین و لای شین  
 و گفتی انما همه بیک نوا و خردش باین شعر و جمله انان بکلمه کنیز که متصل  
 و در هرون منفصل عنی و ما قلبی عنه منفصل یا قاطعی الیوم لمن نوبت بعد  
 و در مهرش شدن رشید و نجشیدن تمام بیت با لیل را زبیده و علییه در باب  
 مجازی شرح داده ام حاجت بکرا نیت

نوشته اند علیه با همه خوبی که پادشاهان افان حرمت نظری بر جمال او داشته  
 بعضی خادمی ماهر وی <sup>نظره و ادب</sup> که نام او (طل) بود و در شیفکی و شیبازی با او

افت نهایی شیرین گفته اند حسودان که رقیب عاشق و معشوق هستند این خبر  
 بر شیب بردند خلیفه خواهر را از معشوق منع فرود چنانچه سوگندش را در  
 بیجا به نام او را بر زبان نیاورد بیچاره علیه را عشق طلق بی قرار و در غار  
 تنی نزار و حالی نداشت بالا تر از همه غنی است نام او برد چاره ندیده  
 نامش را تصحیف کرده و بر طلق نقطه افزوده و ظل خوانده و سروی ا  
 که در باغچه سرای بود مخاطب خند و این العار جانکوز باشتین معروف است

ایا سروة اللسان طال تشوقی فهل لی الی ظل لدیک سبیل  
 متى یلتقی من لیس یقضى خروجه و لیس لمن یهوی الیه دخول  
 عسی الله ان نرتاح من کربة لنا فیلقی اغتباطا خلقة و خلیل

و با این همه شیفکی و جنبی در عشق بجه خود استوار مانده چنانچه روزی قرآن میخواند  
 باین آیه رسید فان لم یصلها و ابل فطلق آیه را چنین خواند فان لم یصلها و ابل  
 فالذی نھا عنه امیر المؤمنین و لفظ طلق را در فرقان از زبان نیاورد  
 رسید و لطف و با م در بر عهد از او عهد و الزام از او در زمانه  
 بکنند و اجازت دارد نام او به



عید فطری این دو شعر گفت و برای رشید گفتی نمود

طالت علی لیا لی الصوم و تصلحت حتی لقد خلقتها زادت علی الابد  
شوقا لی مجلس یزهی بصاحبه اعینه بجلال الواحد الا

و این اشعار نزل در محو طین که زنی ناتمام بوده و میان علیه و معشوقش  
طن بر دغ سخن مینویس کرده گفته و طین این هم جالی فانی رفته

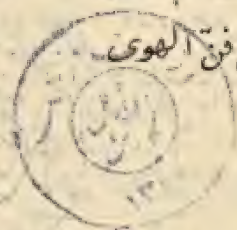
لطیان خف مذ ثلثین حجة جدید فلا یبلی ولا یخترق  
و کیف بلی خف هو الدهر کله علی قد میها فی الهواء معلق  
فلا خرمت خف ولم یقل جردب و اما سراوید و لها فتمرق

از گفتار شیرین علیه است

قام عذ الی ولم انم و اشتقی الواشون من سقی  
و اذا ما طقت لی الم شک من اهواء فی المحی

و هم ادگو به

وضع الحب علی الجور فلو انصف المعشوق فیه لسمی  
لیس لیستحسن فی فن الهوی عاشق یحسن تألیف المحی



سالی که خلیفه از عراق عرب خلیه گاه مجد و در ری کشید از محبتی که با علیه داشت  
اورانیز همراه بود علیه بانا بیابان و دامنه کوه و دمن را دید بانا سر را  
و ادازی در آن پرداخت و بطریق بحر رمل برای رشید گفتی کرد

و معترب بالمرج بیکي لشجوه و قد غاب عنه المستعدون  
اذا ما اتاه التركب من نحو ارضهم تلتق لیستقی بداحة التركب

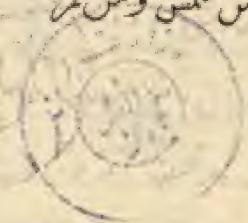
خلیفه دشت خواهر را روی دل بجانب عراق است و از فراق محبوبش  
بگر دغ ناچار او را فرمود برگردانند علیه بانا طی وافر کن در جلعه سیده

و قی با و بر خود لب بر لب گذارده میخواند

ب دی بر لب شط جام جم گیر کهن ز غیبی از بعد ادم گیر

و هم این اشعار را از علیه منبته اند

یا واحد الحب مالی منك اذ کلقت نفسی بحبک الا القم و الحزن  
لم یسنیک سرور لا و لا حزن و کیف لا کیف نفسی و حبک الحزن  
ولا خلا منك لا قلبی ولا جسمی کفی بکاک مشغول و مرتفن  
نور تولد من شمس و من قمر حتی تکامل منه الروح و البدن









و عرب نود و شش سال عمر نموده و شهادت در خفا و در خلوت و انواع لذت را از خلق و  
وامار و اکابر بریده تا اگر هر کس بانه از عریب در دنیا لذت برد باز عریب است و عریب  
و قی و اوق و ادرا برای رفتار زنی غضب نموده عریب این تعریف گفته

اشکو الی الله ما القی من الهم  
حسبی بدی فلا اشکو الی احد  
این الزمان الذی قد کنت ناصیة  
فی ظله بد نوسی منک یا سنده

و اسال الله یوما منک لیفرحنی  
فقد کحلت جنون اللیل بالسهل  
روزی که به دگفت شرط دیر تو میریت گفت ای نادان کبر بزرگ سخت و بدی خوش  
و اگر با این روح من حال و دنیا به صورت نیز افزوده گردد بهشت برین من است  
عینی بن زینب که شاعری طرف بوده شرح حال او را انصاری ایدار گفته  
و بجوی ملج نموده که خود عریب هم ان انصار نموده و حفظ خاطر داشته  
کاهی بد ان تنفی تنموده از کیف مطالبش میخواسته بزبان نامحسوس کرده

قاتل الله عریبا فعلت فعلا عجیبا  
رکبت واللیل داج مریکا صعبا  
فارتقت متصلا بالبحر او منه قریبا  
شبی که از نهای مامون در میان  
مجاور بود عریب این ابیات را میخواند عریب هم از مودع برون کرده گفت  
و عریب و کبة الشفرین قد نیکت ضروبا انما اسمر و عریب  
در بار بسیار میخوانده و وحید و حالی داشته از شنیدنش

گویند عریب بابی حامد عشقی بی اندازه داشت و در محبت او از حد اعتدال  
بیرون رفته مامون او را در خانه تاریکی حبس فرمود و جاسه شمشیر بر او  
و با او در حبس از خوراک و زندگی و آب نوشیدن سخت گرفته مدتی  
نمزدان بانه روزی خلیفه را دل بر او بیفت و فرمود او را رها کنند

چون از محبس بیرون آمد بدون تغییر حال نبرد مامون آمده و این شعر را با آوازی  
جانتوز تنفی نموده

حجیوه عن نظری قتل شخصه  
فی القلب فهو محجب لا یحجب

عفت نسابه از زمان شیراز است بولف فارس نامه دعوی نموده که عذر را امان  
با کرده رفته ۱۳۵۰ دفاش بوده و شصت سال عمر داشته و انصاری

باقی ما هر و بگفت س غر لعل فام دو  
از کف و لعل داستان بوسه کی و جام دو  
حال من و کار من حکم دوست و جان کی  
هست ف نه عجب شخص کی و نام دو  
این دل و جان خسته را همه نام کرده ام  
فا صد نیک بی برنامه کی پیام دو  
گوشت چشم او نگر خال سیاه مشکبو  
نافه بدشت جان کی اموی خوشترام دو  
از کف تو بهر مرغ دل دام فلکند از دو کو  
اه که مشکل آمده صید کی و دام دو  
محبت است و شخ و من صحبت عشق میان  
از صید هم جوابان نخته کی و دام دو



ففریبا کبریا  
دور و دور



مزدوعه دختر علقون پیرنی شسته صابونام  
در جنت انطاكیه برت كفا رشید شده مرثیه گوید

ایا ولدی مژداد قلبی تلها و مژا حرق متی الخدود المدام  
و مژا ضرمت نادر المصیبة شعلة و مژا حمیت منّا الحشا والا ضالع  
واسال عنک الרכ کی میخبر و نفی بجا لک کما تستکن المدام  
فلم یکن فیهم مخبر عنک صادقا ولا منهم من قال انک راجع  
فیا ولدی مژا غبت کدرت عشقی فطبی مصدوع و طرفی دامع  
و فکر می مقسوم و غطی مواله و دمعی مسفوح و داری لایع  
فان تک حیا صمت لله حجة وان تکن الاخری فاما العبد صانع



نوشته اند معن زائده روزی بشارت رفت تشنگی او را فرود گرفت و آب در آن  
 بیان لها بخت در این حال دو دختر بر او گذشتند که هر یک سبویابی  
 بدو ش داشتند معن اب از آنها گرفته نوشید و غلامان را گفت زر وجود  
 آنچه دارید دختران را ایا رکنید همه گفتند چیزی از نقد نمانده معن دست  
 در کیش خویش برده و بیت دانه تیر که پیکانی همه از زر تاب بود بدون آورد  
 بدختران عطا فرمود یکی از آنان بدیگری گفت این شامل و کرم در عالم خبر  
 معن زائده دیگری ندارد بیا تا مدحی او را بگویم نخستین گفت  
 یوکت فی السهام نصال تبر ویر میها العدی کرم وجودا  
 فلک منی علاج من جراح واکفان لمن سکن اللحد  
 و دین انش دینور عمت مکارمه الاقارب والعلل  
 و محارب من فرط جود بنانه کیرا یعونه القتال عن اللدی  
 صیغت نصال سهامه من عجل

(آم العلاء اندلسیه)

کل ما یصد ر منکم حسن و بعلیا کم تحلی الزمن  
 تعطف العین علی منظر کم و بد کرا کم تلک الاذن  
 من یعیش دونکم فی عمره فهو فی نیل الامانی یغین





مليون دختر بجدل کلبي زن معاديه روزي بيار قبيله مردم خود بگفت

- لبت تخفق الارياح فيه ۱ حبت الى من قصر منيف
- و اكل كسيرة من قصر بليتي ۲ حبت الى من اكل الرغيف
- و اصوات الرياح لكل فج ۳ حبت الى من نصر الدفوف
- و لبس عبالة و تقر عيتي ۴ حبت الى من لبس المشفوف
- و كلب يلمع الاضياف حولي ۵ حبت الى من هز الوف
- و طرقت من بني عتي ضعيف ۶ حبت الى من علج عنيف

معويه گفت دختر بجدل راضيه تامل علج عنيف نخواهد و زير عليه لغنه فصاحت را از مادر بيراث ميرد زيرا پدرش معلوم نبود و صاحب تجارت القف که از اهل جماعت و در سنت معتصب است ميگارد در تواريخ نوشته اند زمان واثق حقيقي بپر مردی بصري گفت بنی غیر بیدار رفته و وف در میوند خلیفه کی از

علمان را با جمعی ترکان بجلت بنی غیر فرستاده کرده بی بسیار از ایشان بکشتند و برخی را اسیر کرده ببحره آوردند میان استرا و پری سر بکریان تفکر برده سخن نمیکفت گفتندش کلامی بگوی پاسخ داد در چنین حالی چه جای سخن گفتن است گفتندش نغری خوان که وصف حال بشه این شعر خواند در آنچه ترکان بقبيله آورده

لئن اخفی الزمان علی نمیر بسيف الترتک والقفل الوحی  
فقد نال الدعی وعبد کلب عظیم النیل من آل النبی

اورا گفتند معنی را میدانم مقصود زیارت و پیرش عبید الله اما عبد کلب انمیشناس گفت میسون دختر بجدل کلبي بود که اورا پیش معادیه بردند و او حامله بود از غلام پدر خویش بنما و در خانه معویه وضع حمل نمود و آن مولود زید بود

۱ ام الکرام اندلسیه در عشق جوانی خبر بدی گفته  
یا معشر الناس الا فاعجبوا ما حفته لوعة الحب  
لولا له لم ينزل بدار الدجی من افقه العلوی للتراب  
حسبی بمن اهواه لوانه فارقتی تابعه القلب



(عدیه زنی از قبیلہ بکلی بود شجاعت و رشائی کمال داشت با جمالی چون  
 و مجموعه از کتاب هنر و آداب حکایات شیرین از او در اغانی مسطور است  
 بر روی از قبیلہ بنی عذرہ شوهر نموده و در عشق اشعاری دارد چنانچه گوید  
 (کنت الهوی لما دارتک جازعا و قلت فی بعض الصدیق یرید  
 و ان یطرحنی او یقول فتیه یضربها برح الهوی فتعود  
 فودیت غمائی و فی داخل الحشا من الوجد برح فاعلمن شدیدا
 )

(مستغنی زنی مغنیہ بوده و اشعاری لطیف دارد)

(از او است) یا من یعطی هواه من ذل یعطی نهارا فذکنت املک قلبی حتی علقتم فطاراً



خالد بن عبد الله بن جندب

نابغه مادر عمرو بن العاص زنی زانیه بود وقتی عمرو را بزرایید چهار نفر مدعی شدند  
 که این پسر از مات ابولهب و امیه بن خلف و ابولفین و عاص چون همه در یک  
 جایی بودند نابغه عاص را بیشتر دوست میداشت و بهتر گفت حاش میمود گفت  
 این پسر از عاص آورده ام و خود این سخن بگزارف نیت زمان عمر بن عمرو را  
 فراموشی مصر داده بود جمعی که دستند تا علم عمرو بن العاص را بیاورند و بگویند  
 عمر را سوار شده بود یکی از آنان جلو استریش را گرفت و گفت عاص پدر این  
 پسر استیم بگرفت مادر پسر اندام عمر و گفت بی درجا بهت نابغه فرزند را با تیری  
 در میان شکم خود و عصبه بین نابغه جمع شدند وقتی مرا زاید هر کدام مدعی شدند پدر من  
 چون عاص بمادر من استن بیش از دیگران فرمود مرا با و نسبت داد اگر با کسی  
 گروهی بود که معلوم است آن رفتار و رخصه در شریعت سید برادر خازن ما زادگان ستر نمیزند شرح  
 حال دهند مادر معویه را که خوانده زیاده ام که زنا زاد گش را در افاق خود  
 و معویه و تمام عرب اعلان دادند قصه مادر نیزید که زنا حامله بود و نزد معویه  
 آورده شد گذشت و نیزید همان مولود بود چون در خانه معویه وضع حمل نمود  
 مطلب اندکی در پرده خفا ماند و عمرو بن العاص خلاصه و لغاوه و شره  
 و جوهر را بی لوب و امیه بن خلف و ابی سفیان و عاص بوده که آن  
 حیل های شکننده اسلام از او برون کار یار کار ماند و آنچه محترم و عزیز  
 گواه آن در کتب ائمه اهل جماعت است که دعوی خود را بر این بقعه ای

بلا ترین محبت و قصه عمرو بن العاص در مستطرف بروشی مستطرف مذکور شده

در این کتاب آمده است که عاص را چهار نفر مدعی شدند که این پسر از مات ابولهب و امیه بن خلف و ابولفین و عاص چون همه در یک جایی بودند نابغه عاص را بیشتر دوست میداشت و بهتر گفت حاش میمود گفت این پسر از عاص آورده ام و خود این سخن بگزارف نیت زمان عمر بن عمرو را فراموشی مصر داده بود جمعی که دستند تا علم عمرو بن العاص را بیاورند و بگویند عمر را سوار شده بود یکی از آنان جلو استریش را گرفت و گفت عاص پدر این پسر استیم بگرفت مادر پسر اندام عمر و گفت بی درجا بهت نابغه فرزند را با تیری در میان شکم خود و عصبه بین نابغه جمع شدند وقتی مرا زاید هر کدام مدعی شدند پدر من چون عاص بمادر من استن بیش از دیگران فرمود مرا با و نسبت داد اگر با کسی گروهی بود که معلوم است آن رفتار و رخصه در شریعت سید برادر خازن ما زادگان ستر نمیزند شرح حال دهند مادر معویه را که خوانده زیاده ام که زنا زاد گش را در افاق خود و معویه و تمام عرب اعلان دادند قصه مادر نیزید که زنا حامله بود و نزد معویه آورده شد گذشت و نیزید همان مولود بود چون در خانه معویه وضع حمل نمود مطلب اندکی در پرده خفا ماند و عمرو بن العاص خلاصه و لغاوه و شره و جوهر را بی لوب و امیه بن خلف و ابی سفیان و عاص بوده که آن حیل های شکننده اسلام از او برون کار یار کار ماند و آنچه محترم و عزیز گواه آن در کتب ائمه اهل جماعت است که دعوی خود را بر این بقعه ای





هند اندلسیه در جمال و ادب و کمال و هنر بر یکنان برتری داشت و آواز  
وصف پریری و ضعف آلت جماع اورا گفته

من لیتری متی شیخا خبا    آخت من زوج یداجی ضبا  
کان خصلیه اذا اکبا    فروختان تلقطان حبا

و قتی ابو عامر اندلسی فرما کند <sup>بعضی</sup> آسیا یا با و نکاشت و برای تنفی احضار  
یا هند هلکت فی زیارة فتیه    بند و المحارم غیر شراب السلسل  
سمعوا البلا بل قد شد و افتد کرا    نعمات عودکت فی الثقیل الاول  
هند در طرنامه چنین نوشت و خود با تا رخویش روانه خدمت امیر گشت  
یا سید احاز العلی عن سادة    شتم الانوف من الطراز الاول  
حسبی من الاسراع نحوک انی    کنت الجواب مع الرسول المقبل



مراد زنی شمره بود در خانه علی بن هشام تربیت شده چون مامون عباسی  
علی بن هشام را بگشت در مرثیه مولای خود گفته

هل مسعد لبکا بعبرة اودماء    وذا فقد خلیل الهادة نجباء





شبی عربی خطاب در کوچه های مدینه بنام شافت میگذاشت دیدن این  
اشعار باوازی جاگذازمینخواهد

هل من سبيل الى خمر فاشربها ام من سبيل الى نصر بن حجاج  
الى فتى ماجد الاعراق مقبيل سهل الحيا كريم غير ملجاج  
تمنيه اعراق صدق حين تنسبه اخي وفاء عن المكر وبفراج  
بما داد نصر انجاست برادر گزشت دید ما هر دوئی است رکت آفتاب  
و سکه موئی دارد چون مشک ناب فرمود تا کیوانش بهتر از رخساری  
مانند خورشید از او نمودار شد گفت از مدینه بیرون رود تا زمان مفتون  
نشوند نصر راه لبه پیش گرفت و تا چندی از بیم سیاست خلیفه بوطن  
نیامد با آنکه بچاره اجز حسن خدا دار گنی ہی اشکارانمود



هند دختر از نیکو رویان شهر است که صلیت جمال او با فاق  
مذکور میشد صباحتی بی نهایت و ملاحتی با درایت داشت حجاج اورا بزنی گرفت  
در هجو او گفت خلافتک السومی و حسن خلعتی  
وما كنت من ابناء جنسی فلتستوی مطایا لا بناء الحمير النواهي  
ولكن نبات الخيل وهي مواصل  
حجاج طلاقش گفت و صد هزار درهم مهر او را فرستاد هند ان زربزرگانی  
رسولی که نامه طلاق آورده بود عطا نمود عبد الملک خلیفه آگاه شد کس بخوار گشتاری او  
فرستاد هند پیام داد که رکت طرف مرا ایستیده عبد الملک جواب داد  
ان طرف را هفت مرتبه باب بشوی و طاهر کن نوشته اند هند گفت بشرطی  
تن بزازت خلیفه میدهم که محل مرا از عراق بم حجاج بیاورد بکشد خلیفه  
محبه اند حجاج را با بن امر فرمان داد حجاج از بیم عبد الملک بان مذلت انضی شد  
و مهر رشترا هند را از کوفه تا شام بردوش گرفت و هند در راه با او مطایبانی نمود  
از ان جمله وقتی به شوق رسید دنیا ری از هودج بیرون انداخت و گفت ای  
ساربان در هم مرا بده حجاج دنیا را برداشته و گفتش این دنیا است هند گفت  
شکر خدا را که در هم مرا بجل بیا فرمود و این قصه ساربان حجاج محل هند را









عقیله دختر سخاک بن عمرو بن محرق بن نعمان بن فند بن ماء السماء  
 فرزند شاعر گوید دو خادم از ماگر بختند و من بختجوی آنها بیرون شدم و سرابی گمان  
 بنی حنیفه بود رسیده بخیمه گاه آنان فرود آمد و میهان شده مرا پذیرفتند بنی زنی وارثه  
 ستر را خوا بایده عقیله نزد من آمد چون شمس نقره خام بر سید از پیش قبلیه گفتم  
 بنی نسل خندید و گفت اذان کرده که فرزند بفرزیه ستوده

ان الذی سمک السماء بنی لنا  
 بیتاد عامه اعز و اطول  
 ملک السماء فانه لا یقل  
 بیتاباه لنا الملیک و ما بنی

گفتم آری گفت جبرینان خانه را که میبایست بدان میکرد خراب نموده و گفته  
 اخروی الذی رفع السماء مجاشعا و بنی بناء بالخصیض<sup>الاسفل</sup>  
 بیتا یحکم قینکم بفنائهم  
 دلسا مقاعده خبیث المدخل

فرزند گوید من روی در هم کشیدم چون دید اذان شعر بخجیدم گفت تو را غم باشد  
 در باره مردمان سخن میگویند و آنان هم بروی گمان سخن میبینند و وزرگان همواره  
 بطرح زبان مردمند بعد بر سید نیت کدام راحت داری گفتم بیایم  
 بنی بلند کشید و گفت بیایم برابر روی توست و این ابیات است

تذکری بلاد خیر اهلی  
 الا فسق الا له اجش صوبا  
 و حیا بالسلام ابانجید

بها اهل المروءة و الکرامه  
 یسبح بدده بلد الیامه  
 فاهل للحمیة و السلامه

من با دختر انسی گرفتم پرسیدم شوهر داری یا هنوز در پرده دوشیزگی هستی گفت

اذ اردت النیام فان عمرا  
 توذقه الهموم الی الصباح  
 تقطع قلبه الذکری و قلبی  
 فلا هو بالخلی و لا بصباح  
 سقی الله الیامه دار قوم  
 بها عجز و یجن الی الرواح

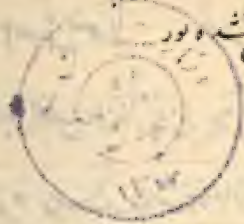
گفتم عمر و کینت جواب داد  
 کفتم عمر و کینت جواب داد  
 و من لک بالجواب سوی الخبیر  
 سالت ولو علمت کففت عنه  
 فان تک ذاقول ان عمرا  
 هو القمر المضی المستنیر  
 و ما لی بالتبعل مستراح  
 و لورد التبعل لی اسیری

بعد خاموش شد گوئی که گوش بسخنی میدار تا گاه بر زمین افتاد و می گفت  
 یخیل لی هیا عمرو بن کعب  
 کانک قد حجلت علی سیر  
 لیسیر بک الیهوینا القوم لما  
 رماک الحب بالعلق العسیر  
 فان تک هکذا یا عمروانی  
 مبکرة غلیک الی القبور

آنگاه شهنه کشید و مرور از مردم قبلیه پرسیدم عمر و کینت که این دختر چه گفت  
 بود گفتند پسر عموش عمرو بن کعب بن محرق من از زردان بن بیرون  
 ۱۳۶



همانا بیدار بیا که رسیدیم حال عمر رسیدیم آن لمحۀ که دختر اعمار



عبادیه اندلسیه کنیز المعتمد بالله خلیفه اسپانیا ادب و ظرفیت  
و ملاحظت و لطافت را باز یابی در غنای جمع و انجمن خلافت را خشنده  
شمعی بود از خط خط کامل داشتی و کشف و لغت بسیار محفوظ خاطر گذشتی  
و انواع علوم متداوله را مذاکره نمودی شبی او خوابید و خلیفه تا بیدار  
بیدار بود برای اندیشه مکی چون کنیز بیدار شد معتمد گفت

و تصبر عنه ولا یصبر

تمام و مد نفعا لیسهر

عبادیه فوراً جواب داد

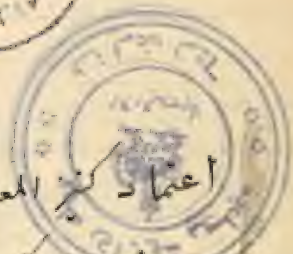
سبک و جدا و لا یسهر

لئن دام هذا و هذا له





دنيا كنيزك ديك الجن شاعر و خوشتر لطيف مكلف مرثيه پيش را گو  
 بابي بذاك بالعراء المقصر و سترت وجهك بالتراب <sup>عطف</sup>  
 بابي بذاك بعد صوفى للبللى و رجعت عنك صبرت ام لم اصبر  
 لو كنت اقد ران ادى اثر اللبى لتركت وجهك ضاحيا لم يقبر



اعتماد كنيز المعتمد بالله پادشاه اندلس پيش و قفى معتمد  
 كنيز روان <sup>شبهه</sup> شبكه بابي آب

روى خانه را انگونه تشبيه نمود  
 ربيع السراج من الماء و زرع <sup>د</sup> ربيع <sup>د</sup> ربيع  
 المعتمد او را پنديد و بزنا شوخ گرفت و حشمتش اندك اندك از صبرت و عفت او  
 رسيد كه روز جمعه نماز جمعه را ترك نمود و مردم اندلس شكايش را موعظت بنماشتن برده  
 و اسباب فساد را از او گرفت و او را بجهنم افكند سالها نگاه داشت باز بفرمود و اعتماد در جسد

شبح

و المعتمد بر او بگريست و پسر از او ترسيد و بر حسب وصيتش او را در قبر اعماد در دفن كردند

دنيا كنيزك ديك الجن شاعر و خوشتر لطيف مكلف مرثيه پيش را گو  
 بابي بذاك بالعراء المقصر و سترت وجهك بالتراب <sup>عطف</sup>  
 بابي بذاك بعد صوفى للبللى و رجعت عنك صبرت ام لم اصبر  
 لو كنت اقد ران ادى اثر اللبى لتركت وجهك ضاحيا لم يقبر

قره زنى شاعره بوده و غره چون بلبل نودميده و طره خم در خم پيچيده داشت  
 و عجل خزاغي شيفته او شده روزى او را گفت  
 دموع عيني لها انبساط و نوم عيني بها القباض  
 قره جواب داد  
 وذا قليل لمن دهنه  
 و عجل گفت  
 افهل لمولاى عطف قلب  
 قره انش و نمود  
 ان كنت تبغى الوصال منا  
 بحر ها الا عين المراض  
 اولادى فى الحشا انقرض  
 فالوصل فى دنيا قراض



غسانیه از زمان بجای اندلس

عهد تنهم والعلیش فی ظلّ وصلهم  
لیالی سعد لا یخاف علی الهوی

۲ نیت وروض الوصل  
عقاب ولا یخشی علی الوصل

بند حوراء گوید من در مدینه بدر رب خانه قریش نشستم کنیزکی با هر روز  
از برابر چشم من میگذشت و نزد رقاء برای اموختن غنای میرفت روزی گفتش  
نام تو چیست گفت ممنعه گفتم نه چنین رویی مانع دیدار عشق نیست تورا  
نام ان شاء الله باذله یا مبدوله هست خندید و گفت هر نام تو میخواهی بخوانی  
گفتم لیهنک منی انتی لست مغشیا هواک الی غیره ولومت من  
ولا ما نحا حلقاً سواک موتی و لا قالاً ما عشت من حکم حسبی  
در زمانی بمن مگریست و گفت این دو شعر از فرط محبت گفتی و خود را با این صفت  
ستودی یا از غلبه شهوت گفتش لا والله جز نظر صدق و ارادت و عشق تحقیقی

چیزی بخاطر گذراندم جواب داد  
فوالله رب الناس لا خفتک الهوی ولا زلت مخصوص المحبة من قلبی  
فتق بی فانی تد وثقت ولا تکن علی غیر ما اظهرت لی یا اخا الحبت  
از روز اول عشق ما بود بعد من از شوق او چون انحر سوزان شده آرام نداشتم  
و او با من مهربانی میکرد اند و پیام و نامه محبتش از من نمیبرد



Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is dense and covers most of the page. A circular stamp or seal is visible near the bottom center, containing some illegible text or a signature.

برای معتمد بن صمراخ امیر اندلس کنیزی رنگت خورشید و ماه با چشمی سیاه  
و زلفی زنجیر عقیق بیکناه آوردند بر سید نامت حبیب گفت غایه المنی  
گفت باقی این مصرع بگو ۲ سالوا غایه المنی کنیزت گفت  
من کسا جسمی الضنا و ادانی مولها سيقول الهوى انا  
و غایه المنی کنیزت اسپانیولی در جمال و کمال و ادب و انوار و لطف  
رفتار و کفایت مشهور اقطار اندلس بوده

حمیدہ دختر نعمان انصاری در جو شوهرش فیض گفتہ  
سمیت فیض و ماشی قنیز بہ  
و حمیدہ چار شوہر اختیار نموده ہر یک را نکو ہشی بنا سزا گفتہ اور اطلاق  
نقصد و شوہر اخرین فیض بودہ کہ از ہمہ بیشتر غنیطہ اور اداس تہ و ہم شرح حال خود  
و یکی از شوہران را کو بہ

و هل انا الامهرة عربية سليمة اخرا س تحللها بعل  
فان نتجت مهرا كرميا فباخرى وان كان اقرا فم من قبل الفحل



صريم وخرابی یعقوب اندلی زنی با صحبت و لطافت و ملاحت و ظرافت  
 و دانا معلوم عربیه و ادبیه بود و زنان بزرگان در خدمتش با موفقتی علم  
 و از مکار اکابر بوده در شایسته از پیری گوید  
 و ما یرتجی من بنت سبعین حجة و سبع کنج العنکبوت الماهل  
 تدب دلیب الطفل تسعی الی العصا و تمشی بهامشی الی امیر ملکیت



بلینه مشقه جمیل

در مرتبه جمیل گوید و آن ساعه عن جمیل ساعه  
 سواء علینا یا جمیل بن معمر اذا مت باساء حیوة و لنها  
 حنیفا لان من الدهر الاحانت و حان





اراک الله فيه ما تريد      ولا برحت معاليه تزيد  
 فذل دلت محاليه على ما      نو قله و طالعه السعيد  
 تشوقت الجياد له و هنر      الحسام هوى و اشرقت البنود  
 وكيف يخيب شبل قد منته      الى العليا ضراغمة اسود  
 فنوف تراه بدر افق سماء      من العليا كواكب الجنود  
 فانتم ال عامر خيال      زكا الانباء منكم والمجدود  
 وليدكم لدى دای کشیخ      وشيخكم لدى حرب وليد

عایشه اندلسیه دختر احمد قرطبیہ در روز کار خود زنی از نجیبی اسپانیایی  
 علم و فہم و ادب و شعر و فصاحت و بلاغت او نمیرسید و خطی زیبا داشت و  
 بسیار مصحف بخط خویش نگاشت یکی از شعر انجمن نگاری او فرستاد و او را این  
 این ابیات را نوشتہ

انما لبوة لكنني لا ارتضى      نفسي مناخا طول دهرى من احد  
 ولو انني اخترت ذلك لم احب      كلما وكم غلقت سمعي عن اسد  
 روزی بجزرت مظفر بن منصور پادشاه بعضی نواحی اندلس را بہ برابر او بفرستاد  
 دید بہنیت گفت



خوله دختر ازور زنی است از صحابیات

لقد كانت الايام تزهو لقربهم  
وكتابههم تزهو وكانوا كما كنا  
الا قاتل الله النوى ما امره  
واقجه ما ذا يريد النوى منا  
لئن رجعوا يوم الحى دار غرتهم  
لما خفا للمطايا و قبلنا  
سلام على الا حباب فى كل ساعة  
وان العبد واعنا وان منعوا منا



نزهون غرناطيه در زمان اندلس بزبان خود كس بر غنائى و لطافت  
و طرافت و جمال و كمال و ادب و شعر و شكردجى و حاضر جوابى و هوش  
و فطانت و ملاحت و صباحت او بنور و زير ابوبكر بن سعيد بنى اوريا  
دوست مى داشت گوياشنيه بود با ديكران هم را بهى دارد بعت با دوله

يا من لها الف خل  
من عاشق و صديق  
اراك خلتي للناس  
منزلا فى الطريق

بجواب وزير كاشت  
سواك و هل غير الحبيب له صدر  
حلمت ابا بكر محلا منعه  
فقدت اهل الحق حب ابي بكر  
وان كان خلا فى كثير افانما

مخزومى شاعر در بهجى او گفته  
على وجه نزهون من الحسن مسحه  
وتحت الثياب العار لو كان باديا  
فواصد نزهون تو اراك غيرها  
ومن قصد البحر استقل السوا قيا









زنی اعرابیه بستان خافت هر دو ارشید رسید و زخری و لال با یازده  
 اعرابیه گفت این دختر که نر میگوید خلیفه اندر بانش را شمارم فرمود گفت  
 بقول لا تراب لها و هی تتری <sup>جد</sup> د منو علی الخدین من شدته الو  
 اکل فانه لا محاله نازل بها مثل ما بی ام بلبیت بها و حاد  
 برانی له حب تنشب فی الحشی فلم یبق من جسمی سوی العظم <sup>الحاد</sup>  
 و جادت الهوی حلوا للذین البلیه و اخره مر لصاحبه مری  
 و شعره با مضمون شعر زنی دیگر نزدیک است  
 و ابیت الهوی حلوا اذا اجتمع لشمیل و مرآ علی الهجران لابل هو <sup>القتل</sup>



لا یقبل الله من معشوقه غملا  
 و لیس ها حرها فی قتل عاشقها



حسن بصری در طواف و زخری و لال و با جمال دیگر این دو شعر از هم فرود  
 یوما و عاشقها غضبان <sup>محمود</sup>  
 لکن عاشقها فی ذاکت ما جور



۲ اسماء عامریه از مردم شبلیه این اشعار برای عبدالمؤمن بن علی سلطان  
اندلس و مراکش نوشت

عرفنا النصر والفتح المبینا      لسیدنا امیر المؤمنینا  
اذا کان الحدیث عن المعالی      رایت حدیثکم فینا تنجونا  
ومنها  
رویت علیه فحلموه      وصلتم عهده فعدا مصونا



غنان (جاریه الکمال طغی روزی در شهر را خطاب بفضیل بر یک نموده و از او خواسته  
تا خلیفه هر دو را رشید را بخریداری او باز دارد و ناخن صد هزار دینار بها خواست  
و خلیفه نداد تا بین از مرگ ابراهیم از وارثش هزار دینار بخرید و دو نفر این بوده  
کن لی هدیت الی الخلیفه شاهنا      بمرکت یا ابن و دینه من مسلم  
حس الامام علی بن اری و قل له      ریحانة دحضت لانتقام فاشتم  
و غنان در لطف حضرت و هوش و زکات و حسن منظر و اخلاص روزگار بوده

روزی از آیام ربیع ابونواس این شعر بر وی گفت  
کل یوم عن اخوان جلدید      تضحک الارض من بکاء السماء

غنان مرتجلا ضمیمه نمود      جلبها التجار من صنعاء  
فهو کما لوشی من ثیاب عروس      بگریخت ابونواس رسید و بگفت  
روزد دیگر ناخن غنان را زده و غنان      سگولو لیسل من خیطه  
بگفت غنان فخری دمعهها      بگفت میناه علی سوطه  
غنان بر پیر جواب داد      فلیت من یضر بها ظالما  
ابو النضیر شاه غنان جاریه ناخن راه معاشقت پیسپرد روزی با دوش  
ان لی حاجة فرائیک فیها      لک نفسی الفدا من الاوصاب

و هی لیست مما یبلغه غیری      ولا استطیع بکتاب  
غیر الخی اقولها حین القاک      رویدا استرها من ثیابی  
قصه ابی النضیر در آخر آن است که حاجتم را از زیر جامه خود اظهار ننمایم  
بنایا بدن آلت جماع      غنان در جواب گاشت و ابوزرک کلاه خود را از زنه  
غنان در جواب گاشت و ابوزرک کلاه خود را از زنه      و قلبی من دونه فی حجاب  
انا مشغولة بمن لست اهواه      فاذا ما اردت امر افاسره  
ولا تجعله فی کتاب



اورده اند که مرد در بزرگ آفت بزخ خود در فرج بدست شلخت  
بگوشت می شد ز جگر آفت

شمال از جانب بغداد و نیز در گنبد مردم شط العرب جلالت

من این شعر جزیرا خواندم

6. 10. 1942

سُبُلْم ادرده و آنچه در دل دارم بر استی اهل رکنیم

وخر بزرگ گفت

خواهران باو گفتند و شوهری میخواهی که از مردان قبلیه خودت نباشد

دختر دو مہن گفت

سَوْنِ كَفْت

سوہن گفت

با و گفتند تو شوهری میخواهی از مردمان بزرگ و با نام

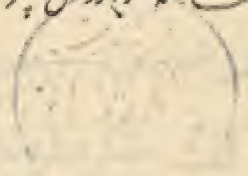
از افزودن کلام در زمان مثلثه

از افزودن این کلام در زمان مثل شد



نوشته اند که حصی بیست و شش بود شمشیر بر کشید و فوله یکی را گشت

یکی از شعر است ماده را گرفته و کاغذی نوشته و بر گردن بکست و او را  
درب خانه و وزیر خلیفه روانه داشت ملازمان و وزیر رفته از گردن بکست و برگرد  
و بنزد وزیر بردند چون گشودند این اشعار را در آن نوشته دیدند از زبان بکست  
یا اهل بغداد ان الحصی بیست و شش بخزیه البسته العار فی البلد  
ابدی شجاعه باللیل محبته ثا علی جری ضعیف البطش والجلد  
فانشدت امه من بعد ما احتسبت دم الابلق عند الواحد الاحد  
اقول للنفس تاساء و تغزیه احدی یدعی اصابتی ولم ترم  
کلاهما خلف عن فقد صاحبه هذا اخي حين ادعوه وذا اولی  
و دو شعر اخر از زنی است که برادرش پسرش را گشته بود





بصیص جابر ابن نفیس کنیز کی طرفه و لطیفه ملحق کنیز زیبارفتار باقدی  
 رغا و چهره دلار چشمی شویلا آفت لیل و نهار رفته روزگار باادب آموزگار  
 در علوم متداوله و فن موسیقی و حسن محضره و حرکات شیرین و شوخی های مکیان  
 ضرب المثل بزرگان بوده و از او لطیفه های نادره روایت نموده اند من جمله  
 محمد بن عیسی جعفری راه عشق او میپسود و در زمان دادی محبتش را طاعت نمود  
 روزی یکی از دوستان خود گفت عشق این کنیز که مرا از شغل و زندگی بازداشت  
 و نام بزرگ خاندان بنی مازندرانی است اینک در خود آرامی و شکیبانی  
 احسن میبایم بیایم تا بدیدار او رفته دل از تر ضعیف او آگاه بشود که آوا نیز  
 لکش محبتش آفریده تا از این مشقت معافیت چندی بایش گیرم  
 هر دو بخضران لطیف منظر رفته بصیص چون تعقی نمود محمد بن عیسی فرمود  
 ای چنین خواهی خواند و کنت اُجتم فسلوت عنکم علیکم فی دیارکم السلام  
 گفت نی بکده میخوانم  
 تحمل اهلها عنها فباوا علی اثار من ذهب العفاء  
 محمد را شرم فرو گرفته و غشش زیادت شده ساعی سر بر انداخته  
 پرسید آیا چنین میخوانی  
 و اخضع بالعتی اذا کنت مذنباً وان اذ نلت کنت الذی  
 متصل

(Faint bleed-through text from the reverse side of the page)



بیان گفت بی و بهتر از آن نخواهم

فان تقبلوا بالوَدِّ فقبل بمثلِه و نزل لکم منها باقرب منزل

باری بدو بیت اول از یکدیگر بریدند و بدو بیت ثانی جامه موافقت و معاشقت از نو بریدند

محمد بن خلف مرزبان گوید در مجلس ابن نفیس حاضر بودم ناگاه بصیص مانند آفتاب روشن زیب کلشن شد در هیچ صفا جوانی او را دوست میداشت کنیزک از او چیزی خواست جوان بر داشت منزلت قهر بیاورد فراموش نمود کفش بر پا کند و پای برهنه دوان شد کنیزک گفت جوان کفش خود بر پا کن بچاره ای کشید و نعلین پوشید گفت والله من حیثم درشن تو که شاعر گفته و حبک یفسینی عن الشیء فی یدی و یشتغلنی عن کل شیء اُحَا و له بصیص بدیهه انش و نور

و بی مثل ما تشکوه منی و انی

لا شفق من حب اراک تزاوله

(شی متوکل بیان مشرقه خود گفت شری گفته ام و دین از الجوی)  
تعلت اسباب الرضا خوف محظه و علمه حتی له کیف لعیض  
بنان بدیهه ترو و فاعنه لی بد و لاعنه مد  
و عندی له العتی علی کل حاله

نوشته اند بذل کنیزک این شی در محضر مامون این دو شعر را با اول از خوش تنی خود  
الا لا اری شیئا الذ من الوعد و من املی فیه و ان کان لا یجحد  
و من خفلة الوامی اذا ما اکتلیها و من زورنی ابیایا خایا و حدی  
بذل بجای لفظ وعد خواند الا لا اری شیئا الذ من السخی  
مامون گفتش اری برای تو هیچ چیز لازمه تر از سخی نیست  
حسن جابری گوید معلوم می شود این روش در کعبه از اغا زبانی منبسط بوده و باز  
و خاقانی راست گفته

اهل بقعه ارا از زمان منی طبقات طبع زمان منی  
ماون عیم زعفران است همه بی دسته گران منیر  
چون طبع منزند نور و شمس در طبقهای آسمان منی



کربان نهنگی  
 ای العا هیة در طبق زدن بقدره گوید برزنی  
 الا یا ذوات السحق فی الغریب الشریک  
 افقن فان الخبز بالانجریک  
 افقن فان الخبز بالادم لیشقی  
 ولس یسوغ الخبز بالانجریک  
 اراکن ترغن الخروق بمثلها  
 واتی لیب یقع الخرق بالخرق  
 وهل یصلح المهراس الا بعوده  
 اذا اخرج منه ذات یوم الی الدن  
 و الطایف و طراف و کونیه و لفریه و جاک و دت اندازید و یاک و دت  
 و بازگیرهای بذل در افغانه مبطو فوشه شده



که از سر بزمیده و اردند و این اشارت دندور  
 از بلیه ابنة جعفر طوی لزانک الماثب  
 تقطیة من رجلیک ما تعطی الاکت من الرفا  
 خدام برجسته تا شاعران چندان بنند که هلاک شود زبیده که باطن از این  
 سخن خنود بود اما نرا منع فرمود و گفت شما معنی نمراند استیة این  
 شنیده است مردم بدیج اهل بخش و احسن گویند شما ملک اندی من کل  
 بمان خواسته باین تمثال مبالغی در جهان و کرم من بناید سگوید از دوا  
 ان اندازد میبخشی که دستها عطا بیند به زنا نرا هیچ شهوت پسندید  
 قانی و قی این نمر را برای مهر علیا گفت  
 رفتم بیان تو کم راه چو یا جوج  
 بستی ز سرین سستی ناند مسکنه  
 مقتصد اسرف با وصله داد

روزی فضل بن ربیع بن شیهه خلیفه رسید تازه چه داری گفت ایست  
 قصه دلم که از خلیفه پنهان تو ام هر دو قصه رسید گفت راجی پیش من کنیز کن  
 از هردیان مکده و دهنه و عراق در حجره من باین خفته بودند کنیز که بدیده ایر را  
 گرفت و مالش دلد بیکه راست شد کنیز که بیکه رجبت و بروی ایر نشست  
 بدیده گفت با و این رسم از چه رو امیداری مگو شنیده حدیث مالک بن انس  
 از زهری از عبد الله بن از سعید بن زید که پیغمبر فرمود من احیا ارضا  
 مینة فقی له این موات را من احیا نموده ام کنیز که بیکه گفت مگوئید  
 سفیان روایت نموده از ابی الزناد الا اخرج از ابی هریره که پیغمبر فرمود  
 الصید لمن صاده لا لمن اثاره کنیز که عراقیة ان دورا عقب انداخت  
 و جبت بروی ایر و گفت این ایر از من و بدست من باشد تا خصوصت  
 با کسی انجامد رشید خندید و فرمود کنیز کان را حاضر ساخته و عباس بن ا  
 از زبان رشید در وصف اندان گوید  
 ملک الثلث الا نسات عنانی وحلن من قلبی کل مکان  
 مالی تطا و عنی البریة کلها و اطیعن و هن فی عصیان  
 ما ذاک الا ان سلطان الهوی و به قوی اعتر من سلطانی









(مستوره) کردستان از زبان عصفه و بیشتر خطوط را خوش نگاشته  
زن خرد و خان و الی سنج و در ۱۲۹۸ مرده

بجست شوهر خود گفته  
نه تنها من بهام زلف مشکینش گفتم هزاران عاشق مکرشته دارد جعد طراش  
فشان جان شیرین در رهبر از شوق مستوره ده از مهر گر خست و بزم خویش  
دلها انصافیه اگر مخر و چو شیرین از وفا یابست ننویسم بهالم خویش را رسوا تر از فرزند مکرده  
دلها انصافیه  
خا ز کس نیست چنان برده ز کس که گر بجز در ام هنوز به خود گفتم  
دلها از منع بر سر که از سوزش بجز آن شهادت زرد و چشم بجز آن انصافیه



زاتری شوه صفه نایه مؤلف آقاب عالم تاب طلیعت

باک اور استوره و در دگر کتب مانند شعر انجمن و نثر عشق مهارت  
و دکا و نثر را در صف نموده این سه شعر نمونه طبع سرش را داشت  
(مستوره)

خوردن خون دل که چشم ترا بوخته ام خون دل خورده ام و این  
کار من به تو بخور خون بگر خورن نیست طرغ کار که بخون بگر بوخته ام  
شیده عاشقی در چشم نظر باز را همه از مردم صاحب نظر بوخته ام

*[Faint, mostly illegible handwritten text in Persian script, likely bleed-through from the reverse side.]*

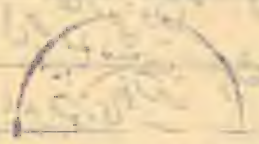


زبده خواتون دختر جعفر بن منصور و نامی وزن هرون الرشید  
 که انار و مارش از اناب مشهور تر است  
 اوج و حسیض رنگا نه او را کتا به عبد الکانه ش <sup>ش</sup> شب و روح او  
 بر این گویا این به بالای او ارسته که جواهر این عالم از تعیین به این  
 عجز امه و عذر خواسته و در تنزلاتش بر از قدر تحمیل که او را  
 ظاهر در این بین <sup>از کینه که نیست</sup> به نام با مون که از او هیچ چیز به هرون  
 خداوند به سر این پادشاه نرفته

کل ذنب یا امیر المؤمنین وان عظم صغیر فی جنب عفوک  
 و کل زلل وان جل حتر عند صفحک و ذلک الذی عوذک الله  
 فاطال مدکت و تتم نعمتک و ادام بک الحیا و دفع بک الشر  
 هذه رقة الوالیه التي ترجو فی الحیوة لنوائب الدهر  
 و فی المات لجمل الذکر فان رأیت ان ترحم صغیر  
 و استکانی و قلة حیلنی و ان تصل برحمی و تحسب  
 فیما جعلک الله له طالبا و فیہ راعیا فافعل و تذکر من  
 لو کان حیالکان شفیعی الیک

و اخر در این اثر از مناسبت خود در این گزاشته  
 لخير امام قام من خير عنصر و افضل راق فوق اجمعین  
 و وادث علم الاولین و فخرهم الی الملک المأمون من

الملك ابن عقی من جوفی و محرمی  
 کنت و عینی لتستقل <sup>و هو</sup> قیامه  
 و من زال عن عینی فقل تصیری  
 أصبت بادی الناس منک قیامه  
 انی طاهر لا طهر الله طاهرا  
 فاطاهر فی فعله بمطهر  
 فابر زنی مکشوفة الوجه حاسرا  
 و انهب هو الی و احرق ادوری  
 یقر علی هرون ما قد لقیته و ما نالنی من ناقص الخلق اغور  
 تذکر امیر المؤمنین قرابی قد یتیک من ذی قرابه متذکر  
 فان کان ما ابدی لا امراته صبرت لا امر من قدیر مقدر  
 و ان کان ما قد کان منه تعدیا علی امیر المؤمنین فغیر  
 چون نامه با مون رسیده بگرفت و فرموده را بر این پادشاه





زنبیله خانم دختر فتح متخلصه بجان مادر حسین خان  
 این شاهزاده خانم از بزرگان زمان عالم بود عارفه و زاهده  
 و خیره و نیره و کرامات از او روایت کرده اند  
 ابنیه خیریه او بسیار کار و انرا در تاج آباد برقرار  
 و بنا نزدیکی (دوان) و بقعه و محن اما مزاده محبی در بهار  
 و تخریب بقعه بابا طاهر عریان به ساله نظر بقبره مرشدش  
 حاج میرزا علی نقی

باری از اشعار زنبیله خانم است  
 (گفته خوش در گوش دل چون عاشقی دیوانه شو  
 در عشق او که صاف باید بکوزی خوشتر  
 اندر دل هر عارفی زین مرور میخانه  
 دلها ایمن خواهم از ساقی تهر آغایه لطف عام  
 گر چه نتوان ملک لنگان بانه در کوئی  
 دلها ایمن درده بمن اسرا می دوش پیانه  
 خواهم که در این مستی خود نیز روم از یاد  
 از عشق رخ جانان گشته است جهان حیران



زرقاء وخرعدي در جنگ صفين سوار شده ميان دو صف  
 و میگفت ايها الناس ان المصباح لا يضيئ في الشمس  
 وان الكواكب لا تضيئ مع القمر وان البغل لا يسبق الفرس  
 ولا يقطع الحديد الا بالحديد الا من استرشدنا ارشدا  
 ومن سالنا اخبرناه ان الحق كان يطلب ضالة فاصابها  
 ضيعة ايا معاشر المعاصرين والا نزار فكان فيكم وفد النام  
 مثل الستات وطهرت كلمة العدل وغلب الحق باطله  
 فانه لا يستوي الحق والمبطل ان كان مؤمنا لمن كان  
 فاسقا لا يستون فالترال الزال والاصبر الصبر  
 الا وان خضاب النساء الخناء وخضاب الرجال الدماء  
 والصبغ خير الامور عاقبة اتوا الحرب غيرنا كصدين  
 فهذه اليوم له ما بعده





از او است  
(قامت شیوه رفتار و پندار کند سرور اینده خود سازد و از او کند)



زینب بنت العثمیه خدایه المکوح زید القیری  
زمان بنی سیه بخرالت نظم مشهور در مرثیه برادرش کوفه

اروی الاثل من بطن العقیق مجاوی <sup>غوا</sup> مقیما وقد غالت بنید  
فنی قد قد السیف لامتضائل ولا رهل لبآة ویا دله  
اذا نزل الاضیاف کان عذرا علی الحی حتی تستقل مراجله  
معنی وودناه در پس مفاضة وابعین هند یا طویلا حایله  
وقد کان یدوی المشرقی بکفه وبلغ أقصى حجرة الحی نائله  
کریم اذا لقیته متبسمًا واما توکی اشعث الرأس جافله  
اذا القوم اقوا بلیه فهو عامد لاحسن ما طنوا به فهو فاعله  
وقاض ابن خلکان هم ابن رومیت را بد و نسبت رانه  
اسم اذا ما حجت للعرف طالبا حاکت بما اتخمتو علیه انامله  
ولولم یکن فی کفه غیر نفسه لجاد بها فلیتق الله سائله

زینب دختر عوام در مرثیه برادرش زید و سرش عبد الله بن حکیم گوید

۲ عینی جود ابا الدموح فاسعا علی رجل خلق الیدین کریم  
زبیر و عبد الله ندو لحادث و ذی خلقة مناد جملین  
قلتم حواری النبی و صهره و صاحبه فاستبشر بالحجیم  
وقد هدنی قل ابن عقیان قبله و جادت علیه عبرتی لبحوم  
واقیت ان الدین اصبح مدبرا فاذا اصابی بعده و تصوم  
و کیف بنا ام کیف بالذین <sup>عندما</sup> اصیب ابن اردی و ابن ام حکیم



ذیوس از طایفه شلو اسرار در مقام انوار ذیالسنه گفته  
اور باد از تن شکر کار اینداری نشد  
کور چشم که لذت بین و داری نشد  
حقیق از مقام زاهد که با صد بی و تاب رسته زویر گشت دنیا ز تارک نشد  
در دیار دوستی قدر زویر بین پیرش ذیالسنه که در خدای نشد

سعدی بوزنی دنیا دختر از قبیلہ بنی اسد است و او را هم شیفه شد  
نیز بنام سعدی هر چند خواست معشوقه را بزنی خدا نکند و پیرش  
پیر سعدی او را بشوهری دیگر داد روزی شش و معشوق یکدیگر را دیدند

بهر هم این دو بیت خواند  
لعمری یا سعدی لطال تائی و معصیتی شیخی فیک  
و ترکی للحمین لم ایغضها سواک ولم یبع حوائ علیها

دخترش سعدی باسخ انت و نمود  
جلیبی لا تعجل لتقهم حجتی کفانی مای من بلاه من جهل  
و من عبرات نعمتی بنی و نرفه نکا دلهای نفسی تسیل من الوجل  
غلیت علی نفسی چهارا ولم اهن خلا فاعلی اهل بیفزل و لاجل  
ولن یمنعونی ان اموت بنعمم غدا خوف هذا العار فی جدت و جدی  
فلا تفس ان تاتی هناک فلتفس مکانی فلتسکو ما تحملت من جهل  
فردای ان روز سعدی در گذشت و پیرش نیز بعد از او ماند





(سلطان) دختر محمود میرزا سپهر فغانی در پدرش در باره او میگوید که  
دختر کوچه من سلطان اندکی قیوم و او را از آن شعر را از دهنش دیدم و خط نوشته  
و منتهیات را از من امیخته  
از اوست  
من از ازدادگی آن میگویم آن که هر کس گشاید در آئینه



فصلی در بیان صفات و احوال  
سلطان محمود میرزا سپهر فغانی  
که در روزگار جوانی در  
پدرش در باره او میگوید که  
دختر کوچه من سلطان اندکی  
قیوم و او را از آن شعر را  
از دهنش دیدم و خط  
نوشته و منتهیات را از  
من امیخته از اوست  
من از ازدادگی آن میگویم  
آن که هر کس گشاید در  
آئینه

(سکن) جاریه محمود و آق در روزهای شغری میگفته وقتی که اغذیر خلیفه قصر  
عباسی نوشت تا او را خریدار نماید خلیفه چون بدو شکین بر نامه او را پاره نمود  
او اشعری بنوکل نوشته از آن جمله  
ما للرسول اتانی منک بالیاس احدیث بعد و داد  
فهبک الزمونی ذنباً بظلمک لی ما زاد عاک الی تخزینی قرطاسی  
یا منبع الظلم ظلماتا کیف شئت فکن عندی رضاک علی العیدین والراس  
انی احبک حباً لا لافاحشة والحب ليس به فی الله من یاس





سلي بنت عيسى عليه حضرت حمزة سید الشهداء بوده در مرتبه جمعی را که خاله  
کینه درین روز بکشته و حضرت ختمی مرتبت متغیر شده و در آن  
فرستادند تا بازمانده گشتن را به بیت رضی رافقه گفته است  
و کم غادر یوم الغیضاء منی اصیب فلم یجرح و قد کان جارحاً  
و من سید کهل علیه مهابة اصیب و لما یعلیه الشیب و اصحاباً  
احاطت بخطاب الایامی و طلقت غداً تبت من کان منهن ناکحاً  
و لولا مقال القوم للقوم سلوا للاقمت سلیم یوم ذلک ناظر



سلي دختر قراطی است از زمان بغداد و خود جمال خیر بوده  
(عمیون مها الصریم فداء عینی واجیاد الطباء فداء حیدری)  
(ازین بالعقود و ان اخری لازین للعقود من العقود)  
(ولا اشکو من الاوصاب ثقیلاً و تشکو تامق ثقل النعود)  
(ولو جاودت فی بلد نعوداً لما نزل العذاب علی نعود)



(سلی میانه بختی شمر و قتی ان کنیزک فائده را دیده مفتون او شده)  
 و خواست علاوه بر جمال کمالش را بیازماید این دو بیت را در خواند  
 (من لمحب احب فی صغره فصامرا حلا و نه علی کبره)  
 (من نظر شفه فآثرته و کان سدا هواه من نظره)  
 سلی مرتجله این سه شعر گفت  
 (لولا التفتی لمات من کد مرا الیالی بزید فی فکره)  
 (ما ان له مسعد فلیسعد باللیل فی طوله و فی قصره)  
 (الجسم یبکی فلاحراک به و الروح فیاری علی اثره)



(شادان) کنیزک اسحق بن نجیح نریبانه و در لوبانه و خوشنویس مشهور  
 و در موسیقی و ترانه گنجی ضرب المثل اناس و ذکر و قتی این گفتار  
 خود را در مجلسی خواند اهل بزم از حسن اولاد او مدحش شدند  
 (طبی کامل فی نهایه حسنه فرهی بهیجه و ناه بصدّه)  
 (والشمس تطلع من فرند جبلینه و البدر یغرب فی شقائق حنده)  
 (ملک الجمال باسره فکانما حسن البریه کلها من عنده)  
 (یا رب هب لی وصله و بقاءه ابد افلست بعاش من بعده)  
 یکی از مجلیان پس از بهوش آمدن گفت ای خضر تو دیگر هست  
 که این اشعار را بتوان با و راجع نور یا سخ راز  
 (فان بخت نالتنی عین کثیره و اضعف عن کتمانہ حین انتم)



(فان بخت نالتنی عین کثیره و اضعف عن کتمانہ حین انتم)  
 (فان بخت نالتنی عین کثیره و اضعف عن کتمانہ حین انتم)  
 (فان بخت نالتنی عین کثیره و اضعف عن کتمانہ حین انتم)  
 (فان بخت نالتنی عین کثیره و اضعف عن کتمانہ حین انتم)  
 (فان بخت نالتنی عین کثیره و اضعف عن کتمانہ حین انتم)



(شعائین) دختر را می بود روزی سوکل بدید را میب فته بر او نظر انداخته

پرسید نامت چیست گفت شعائین خلیفه از اداب خواست گفت

اب این دیر اندر یا چه است ولایت خلیفه نیست و اگر می دانم از ادب خود

خلیفه را سیراب کنم به مضایقه جان ندها میگردم خلیفه گفت رضی شوی

تو را خدا بخاری کنم گفت اگر این دوستی را پایانی نباشد و انجامش چون

افغان با که ندانم نشیده شمر گویم

(گفت لی فی اوائل الامر حیا ثم لما ملک صرت عداوا)

(این ذاک السهر و عند التلاقی صامرفی بختیا و نبوا)

سوکل از عی میخواست جامه بر تن چاک زند او را گفت همانا

امروز بنام بابش شعائین او را بغیر فرمود چون سوکل از بادیه

امست شد شعائین تار برگرفت و این اشعار را بر سر زد

(یا خا طبا منی المودة مرجا روحی فد اوک لا عذمتک خاطبا)

(انا عبدة لهواک فاشرب واستقنی واعدل بکاسک عن جلیبک اذابی)

(قد والذی رفع السماء ملکتنی و ترکت قلبی فی هواک معذبا)

آنگاه خلیفه او را تکلیف اسلام نموده و پس از مسلمان شدن بگرفت

و در شعائین منسوب بدو است



(شهباز) دختر شهباز خان دینی برای شجاع لطیف حسن میرزا گفته  
 شزاده حسن دلیر و شکر شکن است شزاده خوب روی و شیرین سخن است  
 در باغ شهرنشینی خزان سردی است در گلشن خسروی گل یار سخن است



(شیماء) دختر حمیدیه خواهر رضاعی حضرت رسالت ص  
 در غفار آن حضرت گفته

یا ربنا اینی اخوی محمد ا  
 حتی اراه یا فعلا و امرا  
 ثم اراه سید امسودا و اکبت اعادیه معا و احسده  
 و احطه عزای دل و دم ابد  
 و باز در کودکی آن حضرت گفته  
 هذا اخ لی لم تلده اخی  
 فلیس من نسل ابی و عقی  
 فلیس من نسل اخی  
 فانه الله فیا تنی

(صاحبه) زن یک از اولاد فتح شاه و بجای حضرت عیسی  
 خط نیکی گاشتی و بر از ایشان طبع گاه بر گشتن اعدا خوش را شنود  
 زلف بر روی تو هر کس که ببیند گوید آتش است که باد و در آتش اند  
 و لها ایضاً غم نیست که از حضرت بسیار تو مردم لطیف نشود کم ز تو مقصود من این بود  
 و لها جان و ایمان برای معشوق است جان و ایمان برای عاشق نیست

Handwritten marginal notes in Persian script, mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side.



(صفیه) دختر عبدالمطلب در مرتبه پروردگارش گفته

ارقت لصوت نائحه لیل  
ففاضت عند ذلک دموعی  
علی رجل کریم غیر وعل  
علی القیاض شیبۃ ذی المعالی  
صدوق فی المواطن غیر نکس  
طویل الباع اروع شیطنی  
رفع البیت الی ذی فضول  
کریم المجد لیس بذی صوم

وهم اذا مات

الا من مبلغ عنی قریشا  
لنا السلف المقدم قد علمتم  
وکل مناقب الاخیار فینا

در مرتبه حضرت ختمی مرتبت ص کفیه  
الا یا رسول الله کنت رجائنا  
و کنت رجاء هادی و معلما

فدعی لرسول الله اتی و خالی

فلوان رب الناس بقی نیتنا

و کنت نبیا و اولادک جافیا  
لیک علیک الیوم من کان بآکیا  
و عنی و خالی ثم نفسی و مالیا  
سعدنا و لکن امره کان ما ضیا

و صفیه زنی دایره و شجاع بوده قضیه کشن اثر دهر و دی که گود حصار میگردد  
تیب مغار و فی پیرش زبیر اسنرد نوزل غم زبیر با و عتاب نمود جواب داد

من قال انی البغضه فقد کذب  
و میفرم الجلیش و یاتی بالسلب  
یا کل ما فی البیت من تمر و حب





(صفیه با هیئت) در حاشیه ایستقام این اندر ازاد گشته

كنا كغصنين في جرة ثومة سقا  
 حتى اذا قيل قد طالت فروعا  
 اخني على واحد رب الزمان وما  
 بقى الزمان على شيء ولا يدرك  
 كنا كالجمل وسطها فمر  
 فاذهب حميدا على ما كان من مضض  
 حينا باحسن ما يسير له الشجر  
 وطاب فياهما واستنظر الثمر  
 يجلو الدجى فعوى من بيننا القمر  
 فقد ذهبت وانت البصر

مكتبة  
مكتبة  
مكتبة

12. 49

172



(صباغه) دختر عاصم بن قرق زیباترین زنان عرب بوده و هر جا می‌رفت  
 از فریبی بسیاری زمین را جا می‌گرفت زن عبدالله بن عبدعان شده  
 و با او خوش بنور طلاق خواست عبدالله گفت تو را طلاق می‌دهم بشرطیکه  
 زن هشتم بن مغیره مخزومی نوی و اگر شدی بعد دوگنذ بر تو لازم باشد  
 سه کار بنهائیکه صد شتر قربانی کرده و دیگر میان دو کوه خشتان را  
 طنایه تابیده است و ادوی و ستم برهنه طواف خانه خدا نمائ  
 صباغه سوگند خورد پس از رفتن هشتم او را بخوایست و صد شتر قربانی  
 و زنان بنی مغیره را گفت تا طنایه بدان بلند می‌تابیده است و در نزد  
 سوزم الکعبه را گفت خلوت نمودن تا برهنه طوف نمود مطلب نمی‌گوید  
 من گوید که بودم در حرم مرا بیرون ننمودند صباغه را دیدم با مرد  
 تن بیرون کرده می‌گفت

اليوم يبدو بعضه اوكله وما بد اسنه فلا احله  
 و عورتين را با موی خود می‌پوشاند که هنگام طواف هیچ دیده نماند  
 و صباغه از صحبت بیات است پس از غزوه خندق این را جوزه  
 برای پسرش سلمه بن اشهم خوانده

لاهم ديت الكعبة المحترمه  
 له يدان في الامور المبهمة  
 اظهار على كل عقد  
 كفت بها يعطى وكفت



صفحه نهم  
 طاوس خانم تاج الدوله زن محبوبه فتح شاه محمود میرزا سرافراز  
 میونید گلان دارم در دنیا زنی صالحه و متعده سه با این خوشتر و در خوشتر  
 از روزه افزیده باشد پیش از آمدن او بطهران بفرمان شاه عمارت خانه  
 که یک کو در مصرف رسید برای او ساختند و تاج الدوله در خط و خط  
 و نظم و نشر تربیت شده مرحوم محمده الدوله نشاط است  
 وقتی عنبر صبیح بر سر آمد و از بزرگی که امیر اطوار روس برای اغا جابر  
 دختر ابراهیم خان که از زنان بزرگ فتح شاه بود هدیه داده و شاه  
 عنبر صبیح را با لقب تاج الدوله برای طاوس خانم توسط محمده الدوله  
 طاوس خانم این دو بیت بشعر ضمیمه داشته  
 تاج الدوله چون دادم لقب شاه گذشت از آن سکر از طارم ماه  
 همیشه بخت با او هست و بنور کس با ذات غیر از سایه همراه  
 همه ساله فتح شاه سیزده روز عید را با تمام حرفخانه میهمان تاج الدوله  
 میشد و شکون خود قرار نهاده و تاج الدوله بهم می‌دید می‌داد  
 تحت جواهر سلطنتی که موسوم بخت خورشید بوده شب عروسی تاج الدوله  
 برای خوابگاه شاه و طاوس خانم در نزد از آن تاج الدوله  
 طاوس خواندند میونید با همی نزد تو مان قیاس گیرنه بجان زمان  
 بخارج شاه میاورند با تاج و سلطه او را از این پنج قیاس گیرنه بجان زمان  
 با سخنی و تنگی پول اگر این شوی سه روزه از فتح شاه می‌دید که روشن قفا  
 میرد







(طوبه) منتهی بوده که زمان بنی العباس بزیاده در غنائی نهرت داشته  
و بزرگداشت عبد الله بن نصر عباسی را در دل میباشته شبی در مجلس بزم که  
بزرگنوی نیز حاضر بوده این اشعار را برای عبد الله انشاء نموده

ليس يجرى على لسانى شيء شهد الله لى سوى ذكراكا  
ذا كنت ان الصواد قد صام منى مذ جرحى بديننا ما واکا  
و تمثلت حيث كنت لعينى ففى ان غبت او حضرت تراکا  
ليس تخلو جوارحى منك وقتا هى كل مشغولة بسواکا  
ولها ايضا

اذا هام قلبى لم اجد من يردّه الى سوى ذکراک والموت  
واطمعه فى الوصل منى تعللا وان كنت منه ايسا اخذ الله  
فکم عبرة فى جنح لیل سفحها وکفى على خدای الى وضوح الفجر  
افکر ما یجرى الیک وما الله انک عما قد عملت ولا  
وهم او نیکو گفته

فلوان شرق الارض بلنى وبلنکم وقوى وراء الشمس حین  
لوا فیتکم اطوى السبا سبت بلنکم وقال الهوى لى انه لقرب



(طوبه) دختر فتحعلی شاه از مادر فرما فرما در زن امیر قاسم خان  
شاهزاده بخیه و بشیر استعفی در وعظ و اندرز و مرثیه و این گونه  
طبیعت ترا دیده

(طوبه) ادب و جبرنده از علاج علم علاج در دلم را مگر حبیب کند  
و هم خدیش را ستوده

(زعارض شرم مهر دماه باشم کنیز کمتر بن شاه باشم)

(طوبه) بصیرت گویا در لیره نزدیک گویا به مخاب دهنه که حاکم  
وقتی فدی ب سرو داده این بیت را گفت

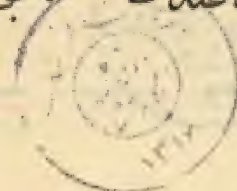
حمام طيبة لا حمام مخاب حمام طيبة سخن واسع  
مردم برانه این شعر هم راه گویا به او را گرفته و بحمام مخاب زفته  
هر چند اگر گفته بود حمام طيبة سخن ضیق الباب مشربان  
گویا به اش صد برابر میدند حسن اجا بری





عاشته دختر احمد بن نصر با عوفه و قصیده در مدح حضرت رسول  
 گفته سطلش  
 (فی حسن مطلع افکار بیدی سلم اصحبت فی زمرة العشاق  
 و از آن قصیده بر لعیة هست در خسان قص  
 علوا کما لا جلوا حسنا سبوا اما زاد واد لا انما صبر کما فسقى

این دوبیت را بوصف خال نیکو سروده  
 کائما الخال تحت القرط فی ضیق بد النامن محتاجا من خلقا  
 انجم بد افی غمود الصبح مستترا تحت الثریا قبیل الشمس فاحتر  
 وقتی قفا و علی چهار بند است <sup>باز گفته</sup> استفا نوده که اگر زنی خسته باشد  
 و در خواب مردی بگانه با او خفت شود و او گمان شود بر مردی زنی  
 ایر مرد بیدار گردد و این دلیل بر علم او بقای وای هر چهار بند است  
 ما قوکت یا ستنا العالمه فی رجل دبت علی ناممه  
 تفتحت تحسبه بعلمها وهی بمالذ لها داممه  
 فاستیقضت فابصرت غیره عضت علی اصبعها نادمه  
 ففهل لنا من فوة عندک ماجورة فی ذاک ام امه



و نحو جواب راده

(قالت لکم سنتکم العالمه  
 انقل ما قالوا و ما خبروا  
 الشافی قال لها اجرها  
 و اما لکی قال انا فتوی  
 و الحنفی قال انی رزقها  
 و الحنبلی قال انا فتوی  
 لو لم یکن لذ لها طعمه  
 انا لاهل العلم كالخادمه  
 عن التي قد نكحت نائمه  
 ما لم تكن فی نكحها عالمه  
 ماجورة فی ذاک لائمه  
 فی ظلمة اللیل وهی حامله  
 فی هذه النکحة كالائمه  
 لا تنهضت من تحته قائمه



(عائشه) دختر عبید الله بن عبد المطلب و زن عبید الله بن عباس  
در سرشته دو طفل نابالغ که بزرگوار طایفه از طرف معاویه بنی رفتند در برابر چشم  
مادرش نشسته گوید

یا من احسن بانی الذین هما کالدترین تشطی عنهما  
یا من احسن بانی الذین هما مخ العظام فخی الیوم من دھف  
یا من احسن بانی الذین هما قلبی و سمی قلبی الیوم یختطف  
من ذل و الهة حرى ملهة علی صلیبین ذل اذ غدا سلف  
نبئت لیسرا و ما صدقت ما عمو من افکھم من القول الذی وصفوا  
انھا علی و دجی ابی مرھفة من الشفا رکذاک الاثم یغفر  
چنین گوید حسن جابر که از زمان صلح حضرت امام حسن با معاویه  
تا حال بعضی نادانان بر حضرت مجتبی ج رت نموده که چرا اقدام  
بصلح فرمودند حال باطن ما و ما را از جانب الهی بودند بجای خود و در خط  
کنش اهل انصاف که معاویه بزرگ را بمن فرستاد تا شیعه حضرت امیر المومنین را  
شبه نموده و دو پسر عبید الله را حضور مادرشان شرمزیده و عبید الله را  
از زمین بیرون کرده با این همه شتم وقتی معاویه بعراق آمد اول کسی  
فریب رنوت او را خورده بمن عبید الله بود که سردار بزرگ قسوق  
حضرت مجتبی بود و زود تر از همه نزد معاویه رفت و اگر لاجرم حضرت  
مجتبی را کمر خوب بود تا عمر دارد بکینه قتل و کیش و دیر معاویه را نشان

انگاه حضرت مجتبی را چو اطمینان بدیگران بود در اگر عنوان  
صلح نشده بود بهمان چند روز خود حضرت را گرفته دست بسته  
تسکیم معاویه میزدند و بدون عهد و عهده صلح همه شعبان حضرت  
بشمیر معاویه شرمزیده



در وقت  
عایشه) دختر مستقیم عباسی از زنان ملحه و طرفه بوده که در وقت ملک نام  
عبد بن قاسم شفته او شده عایشه چون عشق عیسی را باو شنید ملک را از او  
عشق باز داشت عیسی بدین مویا نوره دیا این ابیات بعایشه فرستاد

کذبت الیک ولم احشتم      وشوق المحبین لا ینکم  
والنهی یتیم من قد علمت      فان غاب عن بصری لا یتیم  
فمنی علی بها واسرحتی      بترابه والدکت المعظم

عایشه ابیات بخواند و بخندید و یکی از خدمه را گفت ملک را از راو بر  
و این نامه را بر او برسان

اتانی کما بک فیما ذکرته      وما انت حندی بالمثقم  
فخذها الیک کما قد طلبت      علی الرغم من انف من قد رخم  
ولا احتسبها الوقت المیلت      کما یفعل الرجل المعظم

ملک از دست نام با عیسی گز رانده عیسی در برگشتن این ابیات بعایشه

سألیها قلة فضلت      وليس ذافعل من تعشق  
ولم ازل خاضعا لذلها      اضرع قد امها و اقلق  
فما راتنی لذاک اهلا      ولا رعت من لها تملق  
فما بلیها عنی فلهی      من شدة الوجد قد تترق

عایشه ملک را همراه خادم برای او فرستاد و گفت من به اندم او را از  
ملکیت خود بیرون کرده بودم بخشیدم و سه نفر با او نگاه داشت







(عائله) دختر شده لذتغنیات ولید بن یزید اوست  
 روزی حضور ولید یک از کنیزکان را بایات تعلیم گفتی منور این بیت از خود  
 (یا صاحبی دع الملامه واعلم ان الهوی یذخ الکرام عبدا)  
 کنیزک خواند یذخ الرجال عبدا عائله بتر گرفتند  
 زیت فروش هم از رجال است ایا از کرام شمرده میشود و حال کنه  
 بیت ترین مردم است



بسیار لطیف  
 کنیزک خواند یذخ الرجال عبدا  
 زیت فروش هم از رجال است

۷



(عائلكه) زخمة عبه المطب در حاشیه این ابیات را بدو سید

سائل ما فی قومنا و لکف من شتر سماعه

قیسا و ما جمعوا لنا فی مجمع باق شناعه

فیه السنور والقنا والکیش ملتئم قناعه

بعکاظ یعشی الناطرین اذا هم لمحا شناعه

فیه قتلنا مالکا قسراً واسلمه رعاعه

و محبة لا غادره بالقاع تنهشه ضباعه

و در مرتبه عبه المطب گفته

اعینى جودا ولا تجلا بد معکما بعد نوم انیسام

اعینى واستعبر واسکبا وشو با کجاشکا بالندام

اعینى واستخر لها واسجما علی رجل غریز نکس کهام

علی شیه الحمد وامری الزناد و ذی مصدق بعد ثبت المقام

وسیف لای الحرب صمصا و مردی الخاضع عند الخصام

وسهل الخلیقة طلق الیدین وفی غد ملحق صمیم اللهام

تلبک فی بادخ بلیته رفیع الذوابه صعب اللهام





(عقاب) مادر جعفر بر یک زنی رشیده و بلیغه بود پس از آنکه رسید  
 بر آنکه را بر انداخت روزگار کار عتاب را بدو گذشت اند  
 باز آنگاه گوید روزی پیر زنی آمد از من خواهی کرد مادرم گفت این  
 زن بچی بر یک است گفتمش از گردش و از گون صرخ باز گو گفت  
 عید می اصفی چهار صد کنیزک برابر من ایاده و هر یک با مقنعه  
 گراشها و من جعفر را عاق شمرده که حق مادر را از آنکه و او فرزند  
 ام عید را اصفی است از دور ارم دو پوست کوفتم صدقه دهند  
 تا زیر و در خرد اندازم از او پرسیدم از این همه شغلیها چه  
 دیدی گفت  
 کل المصائب قد تمر علی فقون غیر شمانه الحنا  
 ان المصائب تنقضي اسبابها وشمانه الاعداء بالمرصاد  
 پس گفت مقله بن خیزه مرگ است گفتم مگر مرگ را دیدی گفت  
 لا تحسبن الموت موت البلاء لکننا الموت سؤال الرجال  
 کلاهما موت ولكن ذاک لشد من ذاک لذل السؤال

(عصمت) دختر فحعلیه در مرتبه یک از شایسته ها گفتم  
 چه کردی تو ای آسمان شکو که بگیدم نیات از کین را دان  
 ندارم جز از ظلم مایه بد که ندارم جز از کینه توشه با بنان  
 نخواهی که مایه بتابد بچرخ نخواهی که مهری فرزند با یوان  
 بسی حسرت از تو بدای خسته بسی غم ز تو در دل ناتوانان  
 بود جادون جانت چون بودی روانست چون با در ایم با فغان



عصمت بیکم دفتر سیف الملوک میرزای قاجار

اچون ابر بهار دمنیدم گویانم  
ما نند ظلم همیشه سرگردانم  
بر بخت بد و طالع خور حیرانم  
لا هر که وفا کم جفا من بینم

احصیتی از این شمس معلوم می شود عارف بوده است

از پادشاهان طلب کعبه شکل است  
ان کعبه که دست و کعبه دل است



(اعفاف) دختر عم فحشیه و عروس پسر حیدر علیمیرزا با علم و هنر

(و در خط کشته بدی قوی داشته)

(من آن مرغ که اندر دام صیاد تفاوت نیستم با مرغ انا)

ولها (بکوی عشق ای دل بخت خبر باش که انجار نه نان اندر کین اند)

ولها (چه ناله فصل گل ای ببل زار که گل را نیست بر دوا غم تو)



(حققت قاجاریه) دختر فحشیه از ما در فرما فرما در نجوم

ماهره و علم هیتش چون هیتش زهره باهره استعلیق و کشته را شکوشتیه  
در شتر سبک عرفا داشته بیشتر شندی سخا ازده و در نیز کاچی

گود (بیل خاطر میکند تازه بدان تا ز نوایم حدی در میان)

(است در نه محبت تازه د در کتاب دوستی شیرازه د)

(غیر عشق هیچ در تقریر نه دل زیاد عشق هرگز شیر نه)

(تنگان را نیست لذت غریب خنکان را نیست راحت غریب)

(غرق در دریا نخواه جگر کن در زمستان هر کسی جوید بهار)

(هر که باشد بهاری در جهان عشق عباد بهار عشقان)





(عمره) وخرم داس برشيه برادر خوش بکس گفته

اعتني لم اخلك بحياة ابي الدهر والايام ان  
وما كنت اخشى ان اكون كاتفي بعيدا ذى ابنى اخي  
تري الخصم زوراً عن اخي مهابة وليس الجليس عن اخي بازوا

(عمره خشميه) صاحب نظر بريت برشيه دبير خوش گفته  
لقد زعموا اني جزعيت عليها وهل جزع ان قلت واباها  
هما اخواني في القوم من لا اخاله اذا خاف يوماً نبوة فدعاها  
هما يلبيان المجد احسن لبسة شحجان ما اسطاعا عليه كلاهما  
شهابان منا او قد اثم اخدا وكان سنا للمد لجين سناها  
اذا نزل الارض المخوف بها الردي ينقص من جاشيرها  
اذا استغنيا حب اليها ولم ينأ من نفع الصديق غناها  
اذا افقر لم يجثا خشية الردي ولم يخش مرزوا منها موليا  
لقد ما نسي ان علست زوجها وان عريت بعد الوجع فرهاها  
ولن يلبث المرثان يسئل منها خيار الا واسبى ان يميل غاها



(عوراء) دختر سبع این مرتبه را ازاد در چهار رواست نموده

الکی لعبد الله اذ حشيت قبيل الصبح نام

طیان طاوی الکشح لا یرخی لمطله ازاره

بعضی البخیل اذا اراد المجد مخلوعاً عنداً

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

*[Faint handwritten text at the bottom of the page]*



(خامنه) دختر عارفی و قتی با بنی امیه که در زمان خلافت اولیاست  
 میخواستند بنامید گفتند از زمانت عبد مناف که شاعر بدش گوید  
 کانت قریش بیضه قفلت فامدح خالصة لعبد مناف  
 و از زمانت امیر عرب بترید که شاعر بدش گوید  
 عمر و العلاء هشم الشرب لبقومه  
 و از زمانت عبد المطلب که شاعر گوید  
 و نحن سنق الحل قام شفيعنا  
 و از زمانت ابوطالب که او را مدح نموده اند این ترانه  
 اتت ملکا فقام بجاحتی  
 و از زمانت عباس که ردیف حضرت پیمبر بود مرکب شده  
 ردیف رسول الله لم تر مثله ولا مثله حتى القيمة بولد  
 و از زمانت سید الشهداء حمزه که برشته اش گفته  
 ابابلی بکت الارکان هدت وانت الماحد البر الوصول  
 و از زمانت جعفر ذی الجناحین که دو بال بهشتی دارد  
 هاتوا کجعفرنا و مثل علیتنا انا اعز الناس عند الخالق  
 و از زمانت امیر المؤمنین علیه السلام که بتغی او گویند حبیبیا  
 علی الف الفران صحفا و والی المصطفی طهلا  
 و سبط اکبر پیمبر امام حسن که شاعر بدش گوید  
 یا اجل الانام یا ابن الوصی انت سبط النبی و ابن علی  
 و حضرت امام حسن علیه السلام که جبریل او را بر داشته  
 حب الحسین ذخیرة لمحبة یاربنا حشر فی غدا فی

و از زمانت جعفر ذی الجناحین که دو بال بهشتی دارد  
 هاتوا کجعفرنا و مثل علیتنا انا اعز الناس عند الخالق  
 و از زمانت امیر المؤمنین علیه السلام که بتغی او گویند حبیبیا  
 علی الف الفران صحفا و والی المصطفی طهلا  
 و سبط اکبر پیمبر امام حسن که شاعر بدش گوید  
 یا اجل الانام یا ابن الوصی انت سبط النبی و ابن علی  
 و حضرت امام حسن علیه السلام که جبریل او را بر داشته  
 حب الحسین ذخیرة لمحبة یاربنا حشر فی غدا فی



(فارعه) دختر شه ادرب بر برشته برادرش گوید  
 هلا سقیم نبی جرم اسپر کم نفسی فداؤت من ذی غلة صاد  
 شهاد اندیشه رفاع الویه سدا ادا و هیة فتاح ا سداد  
 مختار راغیه قتال طاعیه حلال رابیه نکات اقیاد  
 قوال محکمة نقاض مبریه فراج مبهمه طلاع انجاد

(فارعه) یا فاطمه دختر طریف شیدا به برشته بیست و یکم که از نیرومندان نامی بود  
 و به هرون الرشید بیرون آمده هرون بن یزید بن زید بن شیدا را به یکشتر فرستاد  
 و یزید او را کشته و فارعه با سبک پوشیده و گواشته تا با سپاه یزید بجنگد  
 یزید مردم را از او دور کرده و خود برابر او رفته پیش را با نیزه از پا در آورده و او را  
 گفته بود بخانه و شیرازه بر شین را به نام کن او چار و در رفته فارعه برشته برادرش  
 بیل نهائی رسم قبر کانه علی جبل فوق الجبال صنیف  
 تفنن مجدا عند ملیا و سودا و همة مقدام کلهم صنیف عدا ملین  
 فیا شجر الخاور ما کب مودقا کانت لم تخزن علی بن طریف  
 فقی لا یحب الزاد الا من التقی ولا المال الا من قواسیوت  
 حلیف المذی ما عاش یرض به المذی فان مات لم یرض الذی بحلیف  
 فقد ناک فقد ان الشباب ولینا فدیاک من فقیاتنا بالوف  
 الا یا قوی للنوائب و المصائب و دهر ملح بالکرام صنیف  
 و للبدن من بین الکواکب و المصائب و الشمس لما ازعت بکسوف



ام حکیم دختر قارط زن عبید الله بن عباس بود و قمر معویه بنی برادر طاهر را  
 فرستاد و بنی تاشیمان حضرت امیر اشعیه نماید و دو بزرگوار سال عبید الله  
 در بین بود بکسان دو کوه که اگر کشته و با خنجر بکشت خود کشتن را بریده  
 ام حکیم دیوانه وار شهید است نو با و گانش در موام حج و عرفات این

یا من احسن بابنی اللذین هما کالدردین تشقی عنها الصدق  
 یا من احسن بابنی اللذین هما سمعی و قلبی فقلبی الیوم مرده هف  
 یا من احسن بابنی اللذین هما مخ العظام فخی الیوم مختطف  
 تبقت لیسر او ماصدقت ما زعوا من قولهم و من الا ناک الذی اقترفا  
 انخی علی و دجی ابی مرفعه مشحونه و کن اک الافک تقیرف  
 حتی اقمیت رجالا من ادومه شتم الا نوف لهم فی قومهم شرف  
 قالون العن لیسر احق لغنه هذا العمر ابی لیسر هو السرف  
 من دل و الهة صری مولده علی صبیقین ضللا اذ غدا السلف





لیا خارجیہ در مرتبہ ولید بن طریف برادرش گوید  
ایا شجر الخابور مالک مودقا کانتک لم تخزن علی ابن طریف  
فتی لا یحب الزاد الا من اتقی ولا المال الا من قنا و سیوف

لیا اخلیه معزوة توبه حمیریة زنه با کمال حبل رشیده و حقیقه  
بوده و نظیر را جزا تمام بوده روز رموی ازاد پر سید بهترین  
الشاعر را که در مدح توبه گفته بخوان این اشعار را خواند

جزی الله خیرا و الجزا و کفه فتی من عقل ساد غیر مکلف  
فتی کانت الدنیا یلقون بأسرها علیه ولا ینفک جم المصرف  
ینال علیات الامور یعونه اذا هی اعیت کل خرق مشرف  
هو الذوب بل اسدی الخلا یا شبیهه بل ریاقه من خمر بلیان قرقت  
فیاقوب ما فی العیش خیر ولا ندی بعد و قد امسیت فی قرب لفتفت  
وما نلت منک النصف حتی اردت بک المنا یا بسم صائب الوق اعف  
فا الف الف کنت جا میلما لا لفاک مثل القصور المنصرف  
و لی در مرتبہ توبه منتهی که در کاف دارد  
و توبه را برادرش لیا الشاعر را خواند از ان جمله

ولوان لیلی الاخلیه سلمت علی و دوفی جلدل و صفاح  
سلمت سلیم البشاشه اوزقی الیها صدی من جانب القصر صالح  
واخبط من لیلی بالانا له الا کل ما قرت به العین صالح  
درسته از دفتر ییسا بانو هرنس بقبر میرفت نزدیک بقبر توبه رسته گفت نزد  
زیارت قبر توبه را بنایم نو هرنس که مرد غنی و بزرگوار و در امشغ خود نیندیشید  
الحاجه بود و در بقبر توبه را ندید سر قبر که رسید گفت السلام علیک یا توبه  
بعد رو برگردانید بجا حتی که اطراف بود چش بود و گفت با دام العمر از توبه دروغ  
نشنیدم جز این است گفتند چه دروغی ملک شنیدم لیا هر سر توبه را خواند  
ولوان لیلی الاخلیه سلمت و گفت چرا جواب سلیم مرا نداد در این حال  
بودی کنار قبر توبه بود از حداد بود و دروغ پریده و دروغش بود و بال زنده شتر سیده  
و ییسا را از خاضه و با کمال لیا برد و ییسا بقبر حاشق معزوة شد





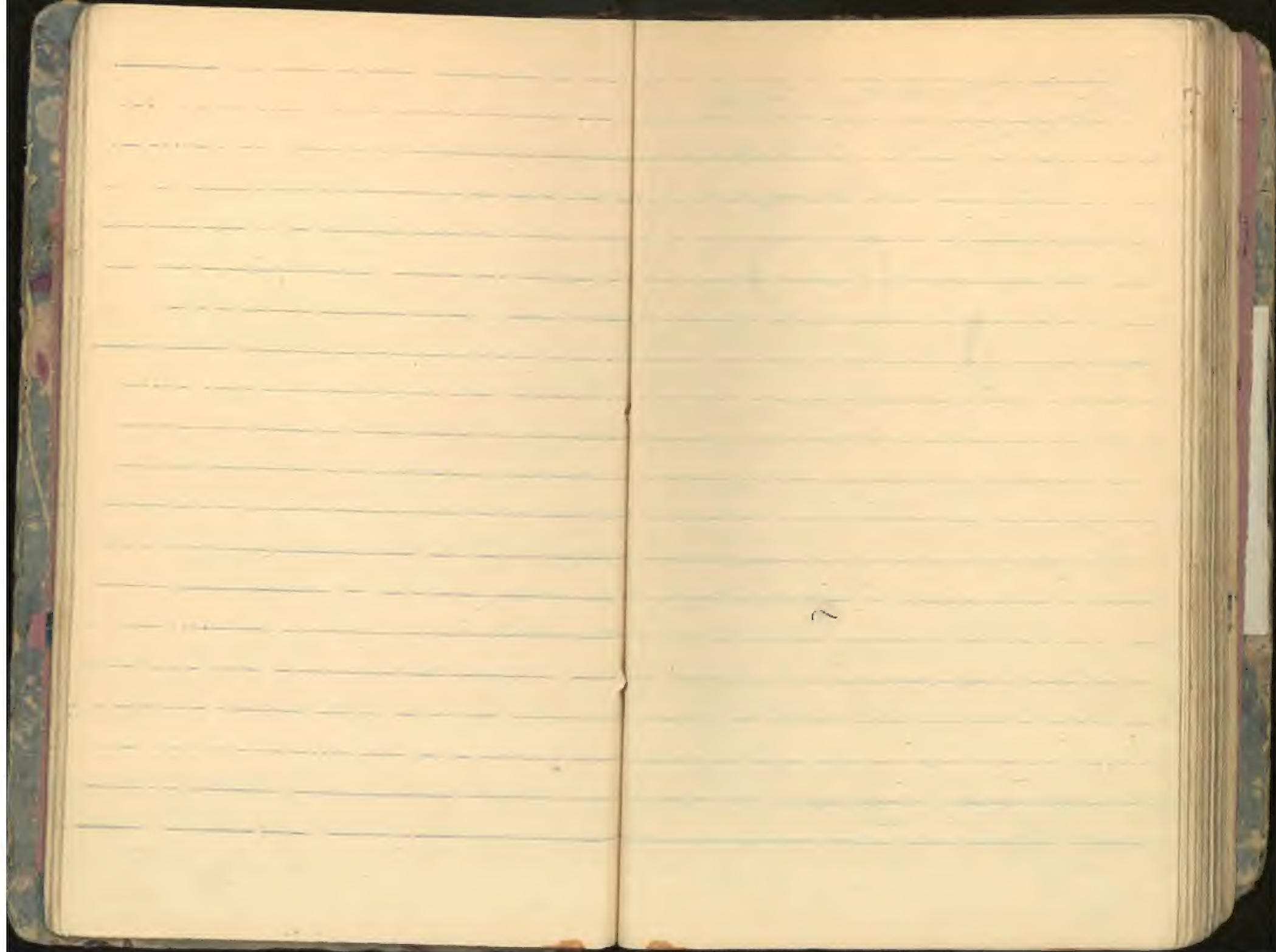


الحمد لله الذي جعل في كتابه  
الكتاب الذي فيه كل شيء  
ما شاء الله وما يشاء  
عنه

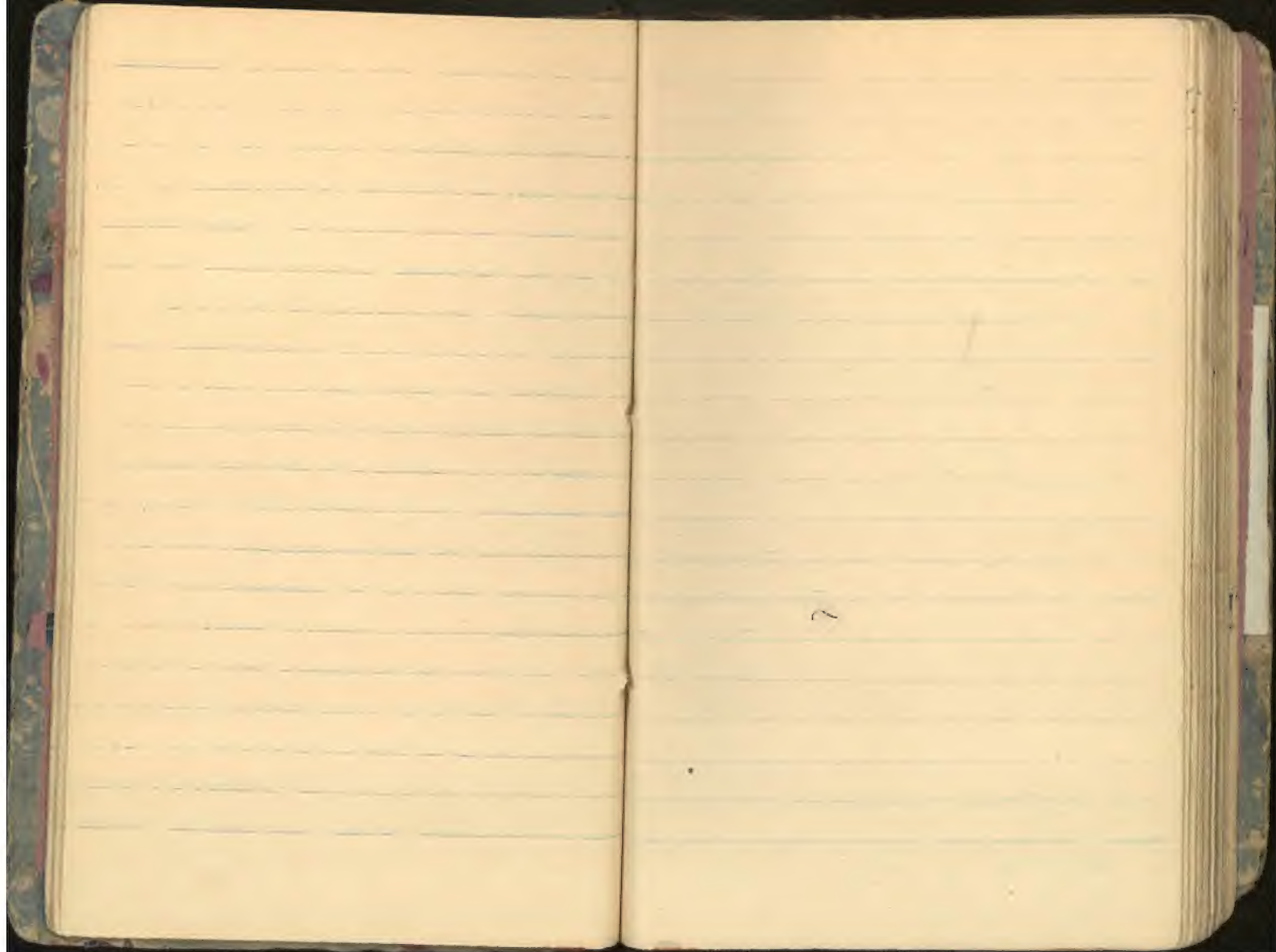


2











الفاء لطیفات  
الخاتمة فی ملاح

حکمی را پرستیدند گفت دنیا چیست گفت تو انگری و انیت  
دست درستی و جوانی و خوشحالی و عزت و برادران موافق  
وزن نیک رفتار و حسن چاری گوید اگر برای کسی جمع است  
بهت در ببهت است









مولوی  
زین الناس حق النساء والبنین

زین الناس حق آراستہ است زانچه حق آراستہ چون آندرت  
چون پی بسکن الیہاں افرید کی تواند ادم از خوا برید  
داخل منها زوجها بسکن الیہا  
انکہ عالم مت گفتش ایدی کلینی یا حمیرا میزدی  
گفت پیغمبر کہ زن بر جان غلب اید تخت بر صاحبان  
باز بر زن جان غلب شود زانکہ ایشان تزد و بر خیره روند  
اش رہ بحدیث انھن یغلبن العاقل ویغلبن الجاحل



نظمی  
سہ ہر کو زن بود نامردیشہ زن ان مرد است کو بی دردیشہ  
(بت رعنا زنا کو شیر مرد است بت دیا کہ شیرین در خورد است)

عروبن بانہ گوید  
(نقابک فائق لا تقنینا ونشرت طیب لا تحرمینا)  
(وحاتمک الیہا فی غیر شک ختمت بہ رقاب العالمینا)

نظمی  
(زنی پاکہ امن ترا ز ہوی شک شکیندہ با من بیکان شک)

الخاصة فی ملاح النساء و الطیب

مستم ہدیج بر کھان خانم گفتہ  
(در خاک کینک خورشید نام آست کاندیس ستر پردہ نشسته است بی حجاب)  
(دشتم کس نکرد نگہ بر خورش در است از بیل کہ دارد از نظر مردم اجتناب)  
(در خواب نیز نا تواند نظر کند نامحرمی بر ان مرد خورشید اجتناب)  
(نبود عجب اگر کند از دیدہ زکور معار کار خانہ است منع خواب)  
(خود ہم بعکس صورت خود گر نظر کند ترسم کہ عصمتش کند اعراس از عتاب)  
(فرمان دہد کہ عکس پذیری بعبدا بیرون برد قضا ہم از اینہ ہم خواب)

ابو الطیب گفتہ  
(وہما فی العلی والملت ناشتہ وہم ابراہما فی اللہ واللعب)

نظمی  
(زنی از بستی مرد چالا کتر بگو ہر زدر یا بستی پاکتر)  
(چو طاقس ز خاصہ در نیکی چو اہوی مادہ زنی اہوی)  
(قوی رای و روشن دل و نغز گوی فرشتہ منش بلکہ فرزاندہ)  
(ہزارش زن بکو در پیشگاہ خدمت کمر بستہ ہر یک چو)  
(کلہ داریش است وادی کلاہ سبہ ادا و اورا نبیند سبہ)  
(زنی کاین چنین کردنی نا کند فرشتہ براد افرینا کند)  
(از افرین بر زن خو برای کہ مار ابردی شود رہنمای)



ردی زیبا و جامه ریا عرق و عود در ملک دلی و دیو  
این همه زینت زنان باشد مردد اکیه و خایه زینت دس

(نوشته اند در ملک خا تصویر سه نفر مرد را کشیده بودند یکی سر عجیب فکر)  
(در حالت تحیر بود دو بین نوک ریش خویش را می کند سه بین میر نصیه)  
(زیر نام تحسین نوشته بودند این مرد است که میخواهد زن بگیرد و متفکر نوشته)  
(و دو م کسی است که زن گرفته و تو م شخصی است زنش را اطلاق داده)  
(امیر روحی در بخارا)  
(مرد از آره بگیتی نمک میل دو کار تا همه عمر و جوش بکاست باشد)  
(زن بگیر اگرش دختر قیصر بهند و ام نسا ند اگر وعده قیامت باشد)

غیاث الدین نقشبند زیدی  
ای قلمت بن زیم علامت پیچ سر  
خواری و غلغلی و زبونه و قیل و قال  
انگشت گیر را چون دای پلاف کن  
بگیر نهاده و دست بگذار شاف کن



عناقل اندیش

تذیل الحامه فی ذم النساء الخیلات  
نوشته اند خیزران و حده فرمود کنیز کی خود بروی بابی دلامه دهد مدتی گذشت  
برگشت و وعده اش را وفا نمود ابو دلامه این افعار را بنوشت و با ام عبیده دایه  
بارون آرشیه نزد خیزران فرستاد

۱ بلغی سیدتی بالله یا ام عبیده  
وعدتی قبل ان تخرج للتحج ولید  
کلاما اخلص اخلفت لها اخری  
غیر عجماء عجوز سا قها مثل القدید  
خیزران چون افعار بخواند بسی از شعر اخر بخندیده و کمر بخواند و کنیز که خوا  
برای او بفرستاد وقتی کنیز وارد خانه ای دلامه شد ابو دلامه در خانه بود  
زنش بر سرش را گفت تا پدرت نیامده با کنیز کن جمع شو و بگو ترا برای من  
فرستاده بودند بر بنده مادر بشنید و با کنیز کن جفت آمد ابو دلامه  
آگاه شد و او را بپای خلیفه برده و گفتش را خواسته پس از آنکه  
بسر از همه جا میوس شد بخلیفه گفت پدرم بخوابال است مادرم را میگوید  
و من خاموش و من بگیر تبه کنیزش را گاشیده بر من خشم آورده خلیفه بخندید  
و کنیز که دیگر بابی دلامه بخشید ابو دلامه گفت بشرطیکه این سر را بر زن ان کنی  
وگرنه اگر در آسمان رود او را نخواهد گاشید





لا حب الطيب  
اندر الوفا والذی  
استین من عارها

(اذا عذرت حسناء اوفت بوعدها ومن عهد هان لا يدوم قصد  
وان عشقت كانت امدة صبا به وان فرکت فاذهب فافترکها  
وان حدثت لم يبق في قلبها رضى وان رضيت لم يبق في قلبها حقد  
لذلك اخلاق النساء وربما يضل بها الهادي ويخفى بها الزل  
ولكن حيا خامر القلب في الضيق يزید علی مآ الزمان وليست

نظمی  
ز پوشیدگان راز پوشیده دار  
وز ایشان سخن ناپوشیده دار

ابو عثمان یحیی اندلسی گفته  
(مطالعة النساء الى التامه وتوقع في المهانة والفرامه  
فلا تطع الهوى فيهن واعدل ففي العدل الرضى والسلا

نظمی

مرا با جادو و طعم هم حقه تازی  
هزار افست نه از بر پیش دارد  
تورا بفریبید و مارا کند دور  
من این افست نه مارانیک دام  
زنان مانند ریسمان تلافند  
بست زن کو صدا ز چرخه نداند  
نشدید یافتن در هیچ بر زن  
و فامردی است در زن چون  
(بسی کورند مردان چاره تازی  
زن از پهلوی چپ گویند برقا  
چه بندی دل دران دور جدائی  
اگر غیرت بری باد در باشی  
بر دهنم از شادی برادر  
و دنیا ندان از گفته مریم بخسودت  
بیش الکه بر زبان آورد و گویند  
بتاج قیصر و تخت شهنشاه  
بگردن برهنه مشکین رتن را  
همان به کور دران وادی نشیند  
که جعدان به کبابادی نمینند

للا خط التغلبی

واذا دعوتک غممت فانه نسب یزیدک عندهن خبالا  
واذا دزنت حلومت مع القبی دجج الصبی یحلو مهن فبالا  
(عبدی بیک شیرازی) نهان در زیر چادر قد زن به که یعنی قامت زن در کفن به  
(اگر زن پاک بودی در جهلت شدی زن هم عزادار نبوت)



سنائی با آنکه مذمت زنان را گفته از بکر فتن زن بسیار نموده گوید  
 آنکه با یوسف صدیق چنین خواهد کرد هیچ دانی چه کند صحبت او با درگران  
 بندگی مادری مشو تا بتوانی چو خردی تا بوی آجور و پیشرو تا جوران  
 و ستمی نیز مختلف گفته با آنکه از زشتی بسیار دیگر نموده گوید  
 زن تو کن ای خواهر در هر بهار که تقویم یارین نیاید بخار  
 شبتی (زنان چون ناقصان عقل درینند چه امر و آن ره ایشان گزینند)  
 مولوی شاد و پروهن پس آنکه خالفا ان من لم یعصهن تالف  
 مع ذکرهن فخالهن تعهود

سعدی  
 دل آرام باشد زن نیکخواه و لیک از زن بد خدایا چاه  
 سر اندر جهان نه با دارگی و گرنه بنده دل به بیچارگی  
 تنی پای رفتن به از کفش تنگ بلای کفر به که در خانه جنگ  
 کفر عید باشد بر آن که خدای که با فوی زشتش بود در سترای  
 بر زبان قاضی گرفتار به که در خانه مینی با بر و گره  
 در خرمی بر سترای ببند که با لیک حق از دی در آید بلند  
 (چون زن راه باز از بکر بزن و گرنه تو در خانه بشین نه زن) بخت  
 بر آن بنده حق یاوری خواسته است که با او دل و دست زن است  
 از بیگانگان چشم زن کور بار چو بیرون شد از خانه در گور بار  
 و قیامت عرگفت ان النساء شیاطین خلقنا نعوذ بالله من شر الشیاطین  
 (ان النساء شیاطین خلقنا بن البریه فی الدنیا و فی الدین)  
 افهن اصل البلیات التي ظهرت  
 زن شنیده و در شر او دل تصرف نموده و گفته  
 ان النساء ریاحین خلقن لکم و کلکم یشتقی شم الریاحین

نظامی  
 زن گرنه کی هزار باشد در عهد کم استوار باشد  
 چون نقش و فاد عهد بستند بر نام زمان قلم شکستند  
 زن دوست بود ولی زمانی تا جزو نیافت در بانی  
 زن راست بنار را بجز بازو جز زرق زرد انچه است  
 (بیکار جهای زن کشیدند در هیچ زنی وفای ندیدند)  
 زن بیست و یک ساله بزرگ در ظاهر صلح و در نهان جنگ  
 در دشمنی افت جهان است چون دوست شود بدلی جان  
 از قیل زمره پیش دارد لیکن سر کار خویش دارد  
 (این کار زمان راست است افزون زمان بد دراز است)

لکثیر غزوه  
 تمتع بیما ما ساغنتک ولا تکن جزو عا اذ ابانت فسوف تبین  
 و خنها و ان کانت تفی کت انها علی قدم الایام سوف تخون  
 فان هی اعطتک الیقین فانها لغیرک من خلأ نهاستلین  
 و ان حلفت لا تنقض النایها فلیس لمخضوب البنان یمین  
 و ان مسکت یوم الفراق دعوها فلیس لعمر الله ذاک یقین

کعب بن زهیر در قصیده معروضه اش گوید  
 فلا یغیرنک مامنت و ما وعدت ان الامانی و الاحلام تضلیل  
 کانت مواعید عرقوب لها مثلا و ما مواعیدها الا الابیال طیل



جای (جبار بود اهل شهوت را زدن صحبت زن هست بیخ عمر کن)  
 بر در خوان خطای ذوالمنن نیت کافر نعمتی بدتر زدن  
 گودی صد سال زن را سیم و زر پای تا سرگیری آورده گم  
 هم بوقت چاشت هم هنگام خواب خوانش آرائی بگو ناگون طعام  
 چون شور تشنه ز جام گوهری اش از سر چشمه خضر آوری  
 چون فتنه از داری در تاب میخ حمله اینها پیش او هیچ است هیچ  
 گوشت کی جانکه از عمر گاه هیچ خبر از تو ندیم هیچگاه  
 در جهان از زن وفاداری که دید غیر محاربی و هیاری که دید  
 می لاه دست اندر اغوش کند چون بتابی روز فراوش کند  
 گرتو پیری یار دیگر بایدش بدم دیگر قوی تر بایدش

همه این مضامین را صادق بن ابی جریج چون جوانی آمد اورا در نظر جای تو خواهد که ادبند که می توانست  
 لما كنت بن أبي كعب زنی اگر چه بختی در بر ترغیب عاقبت در طراز کون تو چنان کن  
 ان النساء كاشجار ينقن معا منهن مترا وبعض المترا  
 ان النساء ولو صورن من ذهب فيهن من هفوات الجهل  
 تحبيل جنون ورجوا لکی خصمی است

سعدی  
 زن کو بر مرد بی رضا بر خیزد بس فتنه و جنگ از آن سر بر خیزد  
 بیخی که ز جای خویش نتواند خاست الا بصاکیش عصا بر خیزد

بعضهم  
 ولولا انی فی نار مسخرة ۱۳۱۳ شتم استطاعت لزادت فوقها  
 حطبا

شیخ زن بد در سرای مرد کو هم در این عالم هست روزی او  
 زینهار از قرین بد زینهار وقتا ربنا عذاب الناس

لن یلبس عیبه  
 عجوز تولدت فی القبائح منصبا علی وجهها الفاحشات مشهور  
 اذا طمشت قادت وان طهرت زنت مدامی الله عز فی تاسره

جای  
 نیست از مردی عجز ده را گشتن زبون زن که فایز گشت بر شوهر یعنی  
 بعضهم اعص النساء فقلت طاعة حسنه فلن یغزفتی یعطی القارسنه  
 یعقنه عن کمال فی فضائله ولو سعی طالبا للعلم الف سنه

فردوسی  
 کرا در پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود  
 لای العلاء المعری

(یبعن تراث انا کرام ویشین المحجول او المحجالات) گویند  
 محجول خلقی لها را گویند و محجول چادرهای زنگار  
 یغالبین المدارع والمداری ویرخصن المناصل والنصال  
 مدارع جمع در عهد و مداری جمع مداره یعنی فرق باز کن و مناصل عیون وصال

(حقول) حکیم دلنا در رکذری میگذشت دید جگر زنده گشته را  
 بر درختی او بخت اند دشت بر عابله نموده و گفت فدایا

همه درختان ز طبیعت را از این میوه پر بار کن  
 استدی طوسی  
 که موبد چنین داستان زد و زن که با زن دراز زد و زن



نظای  
 عجزی بود مادر خوانده اورا ز نسل مادران و امانده اورا  
 چه گویم راست چون گرگی بتقدیر نه چون گرگ کن چون روبه پیر  
 دو پستان چون دو صیگ اب رفته ز زانو زور و زتن تاب رفته  
 تنی چون خر کمان از گویشتی برودوشی جو گنجت از درشتی  
 (دورخ چون جوزمندی ریشه ریشه جو حنظل هر کی زهری نشسته  
 دمان و نجش از بس شخ شافی گور تنگ بماند از فراخی  
 شکنج ابرویش بر لب فاده دمانش را شکنجه بر نهاده  
 نه بینی خرگهی بر روی بسته بدنمان یک دور ریخته  
 مژه ریخته چشم اشفته مانده ز خوردن دست و دندان  
 گران جانی که گوی جان بودش بدنمانی که یک دندان بودش  
 (کلاغی دید بر جای بهائی شده بر عهد ما بی اثر دمانی  
 ولی چون غول مستی رهزنش بود گمان افتادگان مادر زنش بود  
 عجز تمت ان تكون فتية وقد یبس الجنیان و الحدود الظاهر  
 تروح الی العطار تبغی شبا بها وهل یصلح العطار ما افند  
 و ما غرتنی الا خضاب بکفتها و کل بعینها و اثوابها القصیر

بعضهم  
 چه را بود دورخ از عفریت روی  
 از این سنگین دلی بود لاد جانی  
 چو زان گلخن از پیوده گوی  
 چو بجران جاگدازی دستتانی

لعبه الله بن قلیس الرقیات  
 سعدی و اخلفن میعاد و خن امانتی و لیس لمن خالک الا مائة دیر  
 (چو بینی که زن پای بر جای نیست ثبات از خردمندی و رای  
 اگر زان کفش در دمان نهنگ که مردن به از زنگانی تنگ  
 قال العمار  
 ان عرسی لاهداها الله بفت لریا کل یوم تفرغ الجلا من منها بالصیا  
 و ز نوح حین توئی و تهیا للکاح کلب دباغ عقور هتر من بعد نباح  
 و لها لون کداج اللیل من غیر صباح و لسان صادم کالسیف مشحون النوحی  
 یقطع الصخر و یفتریه کما تفری المساک عجل الله خلاصی من یدیه و سراحى

نظای  
 دید عفریتی از دمان تا پای  
 افریده ز خشمهای خدای  
 گامیشی گراز دمانی  
 از دمان کس ندیده چو نانی  
 ز اثر دمان در گذر که اهری  
 از زمین تا باستان دهنی  
 پشت قوتی دردی خرچگی  
 بوی گذش هزار فرسنگی  
 بینی چون تو خشت پزان  
 دهنی چون لویه رنگرزان

والت سجاح و والیهام سبلة کذابة من بنی الدنیا و کذآب



سعدی زشت باشد و بیعی و دیبا که بود بر عروس نازبا  
دوم او فروید شوی زن زشت روی نابینا

یکی از شاه گردان ابن روی گفته  
فکرت اضطر احجا بابا بر ویتها  
و دگر می گوید  
کم لیلۃ قد بت مع زوجی فی اشأم الاحوال قضیتها  
یا لیتنی عند دخولی بها حضرت سناثم ستمیتها

مولوی

چون تو تنگی جفت آن قبول روح چون عیال کا فر اندر عقد نوح  
گو بنودی نسبت تو زن سزا پاره پاره کردی ایندم تو را  
بیک با خانه شهنشاه زن این چنین گستاخی ناید زن  
رود عاکن که نکات این وطنی ورنه ایندم کردی من کردی

لعبد الله بن حشج  
لها کل یوم فوق مرآسی عارض من الشراب ان ید الدهر تعد  
واخری یلذ العیش منها جمیعها کریم یغادیه من الطیر اسعد

عبید (قوز بالا قوز) مادر زن  
سعدی یکی رازن جوان مرده و مادر زن فروت بعلت کابین نخانه مانده یکی بر  
در فراق یار عزیز گمش مردن زن چندان دشواریست که دیدار مادر زن  
(کل بتاراج رفت رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند)

نوشته اند چون ابو العاصیه محض شد گفت دلم بخواهم محارق او از ده خوان  
باید و دمانش را بگوش من گذارده این دو شعر را با او از خوش بخواند  
سمع عرض عن ذکر عی ولسی مودتی و یجدت بعدی للخلیل خلیل  
اذا ما انقضت عفی من الدهر لیلۃ فان غمام الباکیات قلیل  
حسن جابری گوید عقیده این دوره ازاد کرده اند لهذا عقیده بنده آنکه از بد خلقت بشر تا حال  
هر ویرانی در عالم شده یا از زن بوده یا قسمت عده اش را زن شرکت بوده  
تا بیدار بیدار بگشت جن برای مزین زن حضرت نوح

حضرت لوط علت تا مه طوفان و ویرانی بلاد لوط بود حضرت نوح را از لوط  
حضرت یحیی و زکریا را زن باعث شهادت شد هزار و سیصد و بیجا مال است  
لمیار را خن مسکن رنجته شد با شوهر دروغ که عایشه در مرض حضرت راس  
گفت بگوئید او که نواز بخواند جنگ جبل و منع دفن حضرت امام حسن علیه السلام  
این حکم را قاطع بر نهاد حضرت امیر با زداشت حضرت جواد امام  
مرتبه تنزل کرده در سلطین سیاه و خن را رودایه بر کستان روانه و انباشته و در  
خو نیز بد بنامش پدید گردید سلطان صفوی را بر کمان خانم گشت و اسیر  
آورده که خاندان صفوی را بیک ازدم آتشگیر ایند شربت ایران از روی  
با شربت رانی فحش و با زبان زیاد تو در مدت که سلطان که با شربت  
بزرگ آفتی بنام امیر که از اول مرز عالم بود و در قیاس صفی است داد و بیداد و اسلحه و خن  
ناصر الدین شاه نیز بجد خود افتاد و نمودر میرزا علی صفی خان صدر اعظم بعضی زبان فاسد  
ایران بود در اهل علم نیز هر کدام خطای سر زد باعث مبالغه بکج و وزن بازی سبک  
و از این فتنه پند گیرید و حرف زن نپذیرید عابدی سالها مشرب و در بدعا میخواست  
اگر که لیلۃ القدر را بناید و سه دعایش مستجاب گردد صلاح حضرت و دنیا تابان از او  
رسید از زشتی رسیده مشرب و عابدی من مستجاب میشود حال چه دعا کنم گفت از خدا بخواه  
الت مردی تو بزرگ شود عابدی خواست ناکاه الت او باندازه شایخ در خن شایخ  
از او رسیده و بر سریده و عابدی نشنید و برخاست نتوانست زن گفت دعا کن این دعا  
از تو بگردد بکلی آفتش بخوشد زن گفت دیگر مرا تو حاجتی نیست بر سریده چه کنم گفت



نقره اندوده بشفه دخل  
 خال بد باز کرد طالع زشت  
 غنبرامیخته بکند بغل  
 در دوزخ بروی ابل زشت  
 بار نام تو عروس جان فرسای  
 بیکر از بخت خود بر افشای  
 تو مناره ز پای بختی  
 ملک الموت از لغای تو به  
 مدتی صبر بر بجا ده کرد  
 پای بند بلا چو چاره ندید  
 بجز اندیشه را کناره ندید

سحر  
 ۱۶۲





ز پیری سست خیز تال فرمود  
چو طفلان زود خشم و دیر خشنود  
بود از پوست رگ چون خیکسته  
دهن بی لب و دندان ز لکسته  
ز پرگفتن لعاب از لب روانش  
مکس ریده فراوان در دمانش  
سری چون پوستین کهنه بشمین  
رخس چون فوطه پچیده بر جان  
دستاق و پشت پایامی فشرده  
چو غوک خشک پیش مارده  
چو دیو دوزخ از عفریت روی  
چو زانگ کهنه از بس یارگوی

شیخ شخصی نه چنان کوه منظر  
کز زشتی او خبر توان داد  
گنده بغلی نمود با الله  
مردار با قلاب مرداد  
وله تو گوی تا قیامت ز شتر و بی  
براد ختم است و بر یو نمکوی

